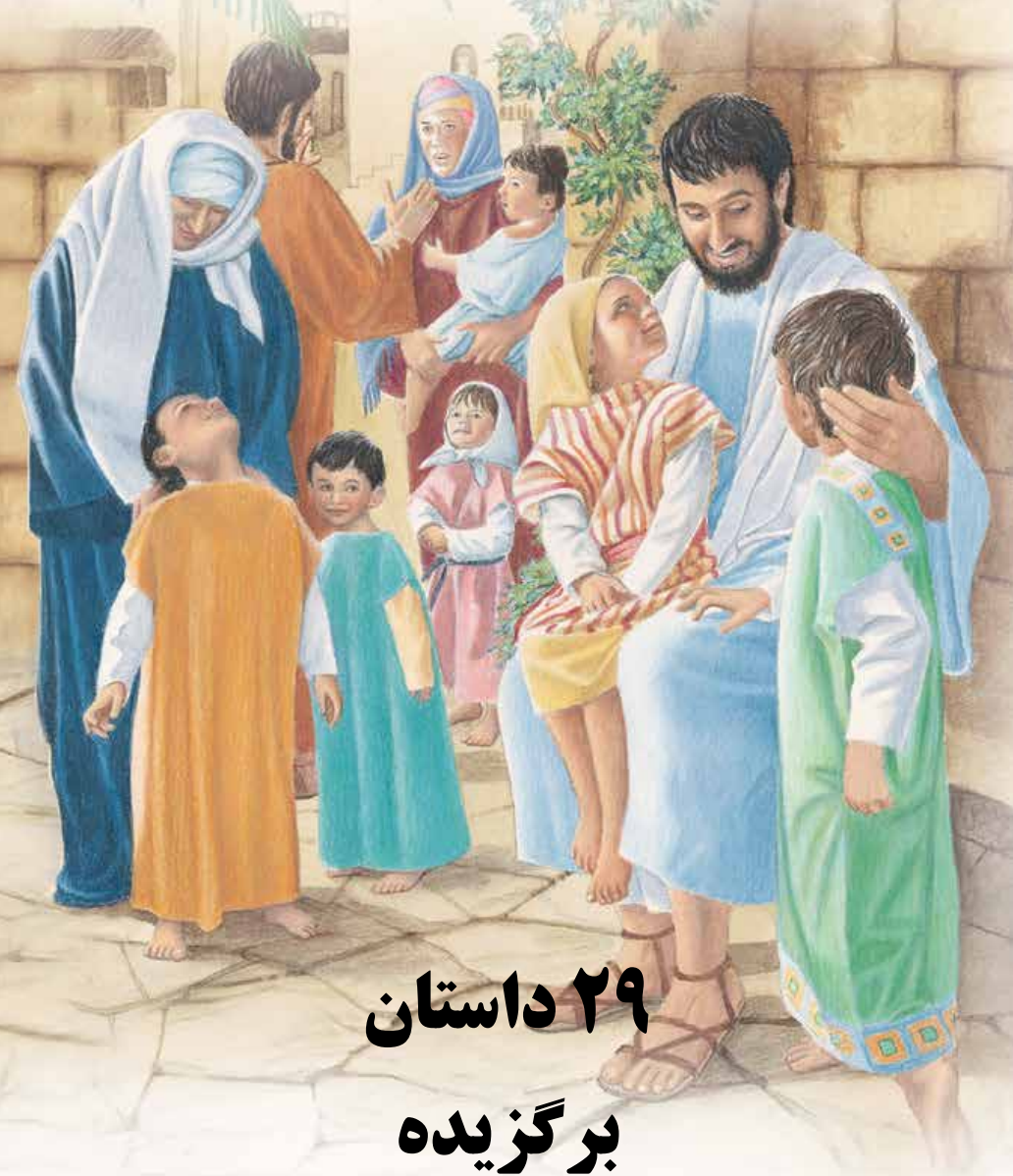




۲۹ داستان
برگزیده
از کتاب مقدس

نویسنده

اورا میلر

۲۹ داستان برگزیده از کتاب مقدس

نویسنده

اورا میلر

طراح

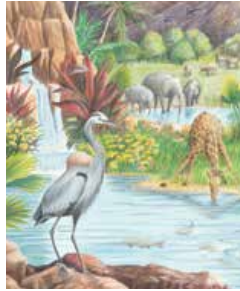
گلوریا اوستیما

Gleam Publications, ©1994

Revised edition ©2006

Farsi ©2013

حق چاپ محفوظ است. هیچ قسمتی از این کتاب تحت هیچ شرایط و عنوانی نمیتواند چه بصورت الکترونیکی، چه هر نوع سیستم دیگری بدون اجازه کتبی ناشر مورد استفاده قرار گیرد، مگر جهت نقل قولی کوتاه از فصلی خاص و ضروری جهت بررسی.



عهد عتیق فهرست مطالب

۴	خلقت شگفت انگیز خدا
۶	آدم و حوا
۸	اولین گناه
۱۰	نوح، سازنده کشتی نوح
۱۲	ابرام و لوط
۱۴	قربانی کردن اسحاق
۱۶	روایه‌هایی با پیامهای خاص
۱۸	یوسف خواب فرعون را تعبیر می کند
۲۰	برادران یوسف به مصر می روند
۲۲	موسی در رود نیل
۲۴	بوته فروزان
۲۶	عید پسخ
۲۸	دریای سرخ باز می شود
۳۰	ایلیا

خلقت شگفت انگیز خدا

در آغاز

کتاب مقدس با خدا شروع می کند. خداوند آسمانهای زیبا را در بالا و زمین را در پائین برای ما آفرید تا بر آن زندگی کنیم. زمانی وجود داشت که همه جا تاریک، تاریک بود. نه پرندۀ ای بود و نه حیوانی و نه حتی صدای خنده کودکی به گوش می رسید.

سپس خداوند فرمود: "روشنایی بشود" و ناگهان روشنایی شد. خداوند روشنایی را از تاریکی جدا ساخت آنها را "روز" و "شب" نامید. و این اتفاقی بود که در همان روز اول افتاد.

در روز دوم، خداوند شروع به آفرینش دنیایی زیبا نمود. او آبها را از هوا جدا ساخت و آسمان آبی پدیدار گشت.

در روز سوم، خداوند آبها را در اقیانوسها، نهرها، و رودها جمع نمود و زمین خشک ظاهر گردید. او دشتها، تپه ها، و کوهها را با چمن زارها، گلها، تاکستانها و درختان پوشانید. زیتون، سیب، گیلاس، هلو، و میوه های دانه دار، و انواع بوته ها نمو کردند.

در روز چهارم، خدا جسمی درخشان و مدور در آسمان قرار داد، و آن خورشید بود. در شب ماه درخشان پدیدار شد و آسمان با ستارگان زیادی نقطه چین شد.

در روز پنجم، همه جا سروصدا بود. خلقت خداوند در این روز چه بود؟ او پرندگان را آفرید که در آسمان پرواز کنند و ماهیها را که در آبها شناور باشند. آنان در اندازه ها، شکل ها، و رنگهای متفاوت آفریده شده بودند. وال ها، ماهیهای طلایی، گنجشگها، غازها، شتر مرغ ها جزو تعداد کمی از مخلوقات بسیاری بودند که خداوند آفریده بود.

در روز ششم، بهایم، خزندگان، و حیوانات دیگری دیده شدند. خداوند گاوان، اسبان، گوسفندان، سگ ها و گربه ها، شیران، پلنگان، خرس ها و خرگوش ها را آفرید. این کادوی تولد شگفت انگیزی بود برای اولین انسان یعنی آدم، که خداوند در همان روز خلق کرد، آیا اسم اولین انسان را می دانید؟ در داستان بعدی در مورد او خواهید خواند.

در روز هفتم، خداوند استراحت کرد. او این روز را یک روز مقدس نامید، زیرا که او تمام کار نیکوی خود را به اتمام رسانیده بود.

پیدایش فصل ۱ و فصل ۲ آیات ۱ تا ۳



خداوند یک دنیای خارق العاده آفرید.

والدین : با ایمان است که در می یابیم عالم ها به وسیله کلام خدا شکل گرفت.
عبرانیان فصل ۱۱ آیه ۳

- کودکان :** ۱- چه کسی تمام موجودات زنده را آفرید؟
۲- آیا می توانید چند چیز زیبا را که خداوند آفرید را نام ببرید؟
۳- در طی چند روز خداوند دنیا را آفرید؟

آدم و حوا

انسان اول و مادر همه زندگان

در روز ششم آفرینش، خلقت خدا در حقیقت زیبا بود. دشتها سبز، گلها شکوفا، پرندگان و حیوانات در جنگل ها به تکاپو مشغول بودند.

ولی هیچ انسانی، خانه ای، مزرعه ای و یا شهری روی زمین وجود نداشت. هیچ بچه ای زیر درختان بازی نمیکرد. دنیا آماده شده بود که مردان و زنان از آن لذت ببرند. خداوند فرمود، "انسان را شبیه خود بسازیم. او صاحب روح خواهد بود و بر تمام دنیا تسلط خواهد داشت."

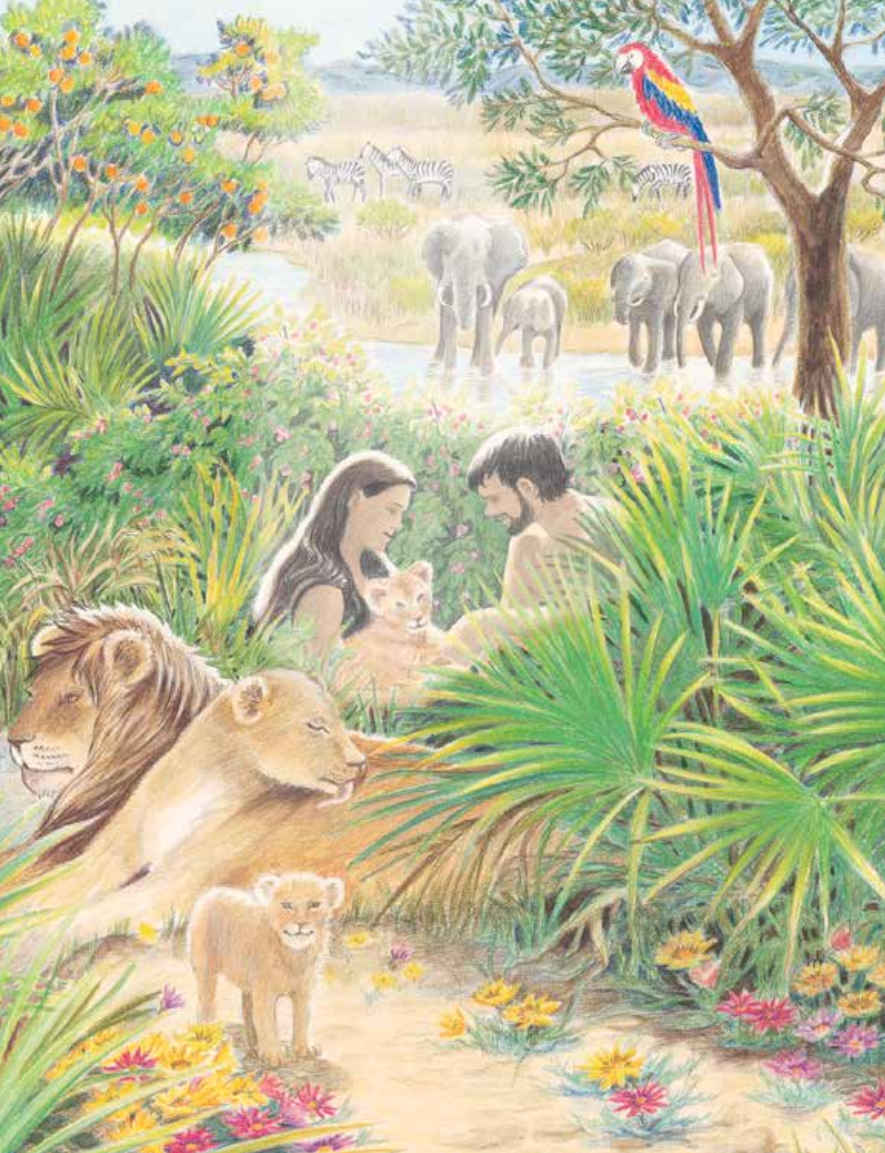
سپس خداوند از خاک زمین انسان را آفرید. در او روح حیات دمید و انسان تبدیل به یک آدم زنده گشت. و خداوند این اولین انسان را آدم نامید.

خداوند برای سکونت آدم، باغی بسیار زیبا در عدن آفرید که یک رود با آب شفاف در میان این باغ جاری بود. وظیفه آدم مراقبت و نگهداری این باغ بود. سپس خداوند حیوانات را نزد آدم آورد تا به میل خود آنها را نامگذاری کند. و آدم متوجه شد که از هر حیوانی دو نوع وجود داشت.

ولی در این باغ کامل و زیبا آدم همنشینی نداشت. خداوند فرمود، "خوب نیست آدم تنها بماند. کسی را خواهیم آفرید که با او باشد و به او کمک کند."

خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد، و دنده ای از پهلویش برداشت. از آن دنده زنی را سرشت، و آدم اسم آن زن را حوا گذاشت. آدم و حوا عاشق یکدیگر بودند و با شادی، در این باغ زیبایی که خداوند برای سکونت به ایشان داده بود زندگی می کردند.

پیدایش فصل ۱ آیه ۲۶ و فصل ۲



آدم و حوا در باغ زیبای عدن.

والدین : تو را شکر می کنم، زیرا مرا اینچنین شگفت انگیز آفریده ای.
مزامیر فصل ۱۳۹ آیه ۱۴

- کودکان :** ۱- چه کسی آدم و حوا را آفرید؟
۲- چه کسی حیواناتی که خداوند آفریده بود را نامگذاری کرد؟
۳- آدم و حوا در کدام باغ زندگی میکردند؟

اولین گناه

رانده شدن از باغ عدن

برای مدتی که ما زمان آنرا نمی دانیم، آدم و حوا در باغ زیبای عدن به آرامی زندگی می کردند. ایشان با خداوند مثل کسی که با دوستش صحبت می کند، حرف میزدند. هر آنچه خداوند به ایشان می گفت را انجام میدادند، و شرارت را نمی شناختند.

با این وجود لازم بود آدم و حوا یاد بگیرند که دستورات خداوند را اطاعت کنند. خداوند به آدم و حوا فرمود، "شما می توانید از میوه همه درختان باغ بخورید بجز یک درخت. اگر از میوه آن درخت بخورید خواهید مرد."

در میان جانوران مار هم وجود داشت. شیطان، یعنی آن روح پلید که ما را به گناه وسوسه می کند. وارد مار شد و زن را به گناه وسوسه کرد.

مار به حوا گفت، "تو نخواهی مرد. خدا خوب می داند اگر تو آن میوه را بخوری، حکمت خواهی یافت و قدرت تشخیص نیک و بد را خواهی داشت."

حوا به حرف مار گوش داد. او به میوه درخت نگاه کرد و فکر کرد چه خوشمزه می تواند باشد، و چه عالی خواهد بود اگر این میوه به او حکمت هم ببخشد. پس با نادیده گرفتن دستور خدا از میوه آن درخت خورد و مقداری هم به آدم داد و او نیز از آن میوه خورد.

در آن غروب وقتی آدم و حوا صدای خدا را شنیدند، مثل همیشه به حضور خدا نرفتند بلکه با ترس خودشان را مخفی کردند.

بخاطر بی اطاعتی شان، خداوند به حوا فرمود، "تو از درد و مشکلات رنج خواهی برد، و شوهرت بر تو تسلط خواهد داشت." و خدا به آدم گفت، "چونکه به حرف همسرت گوش دادی و کار خطائی که به تو گفت را انجام دادی، تو نیز، تمام ایام عمرت با رنج و سختی و عرق پیشانی در میان خار و خاشاک زحمت خواهی کشید." خداوند مار را هم لعنت کرد.

آدم و حوا دیگر اجازه نداشتند در آن باغ زیبا سکونت کنند. خداوند آنها را از باغ عدن بیرون راند و فرشته ای با شمشیری آتشین در مقابل در باغ قرار داد.

پیدایش فصل ۳



آدم و حوا بخاطر بی اطاعتی از باغ عدن بیرون رانده می شوند.

والدین : همانطور که بخاطر بی اطاعتی آدم عده زیادی گناهکار شدند، بخاطر اطاعت مسیح عده زیادی نیز عادل شدند. **رومیان فصل ۵ آیه ۱۹**

کودکان : ۱- چه کسی حوا را وسوسه نمود؟

۲- چرا آدم و حوا خود را از خداوند پنهان نمودند؟

۳- چه کسی آدم و حوا را از باغ عدن بیرون راند؟

نوح، سازنده کشتی نوح

اولین سفر با کشتی در تاریخ دنیا

با مرور زمان زیادی، انسان ها بر روی زمین افزایش یافتند. تاسف آور است که باید گفت آنها بسیار ظالم شده بودند. خداوند تصمیم به نابودی انسان با فرستادن سیل و طوفان نمود.

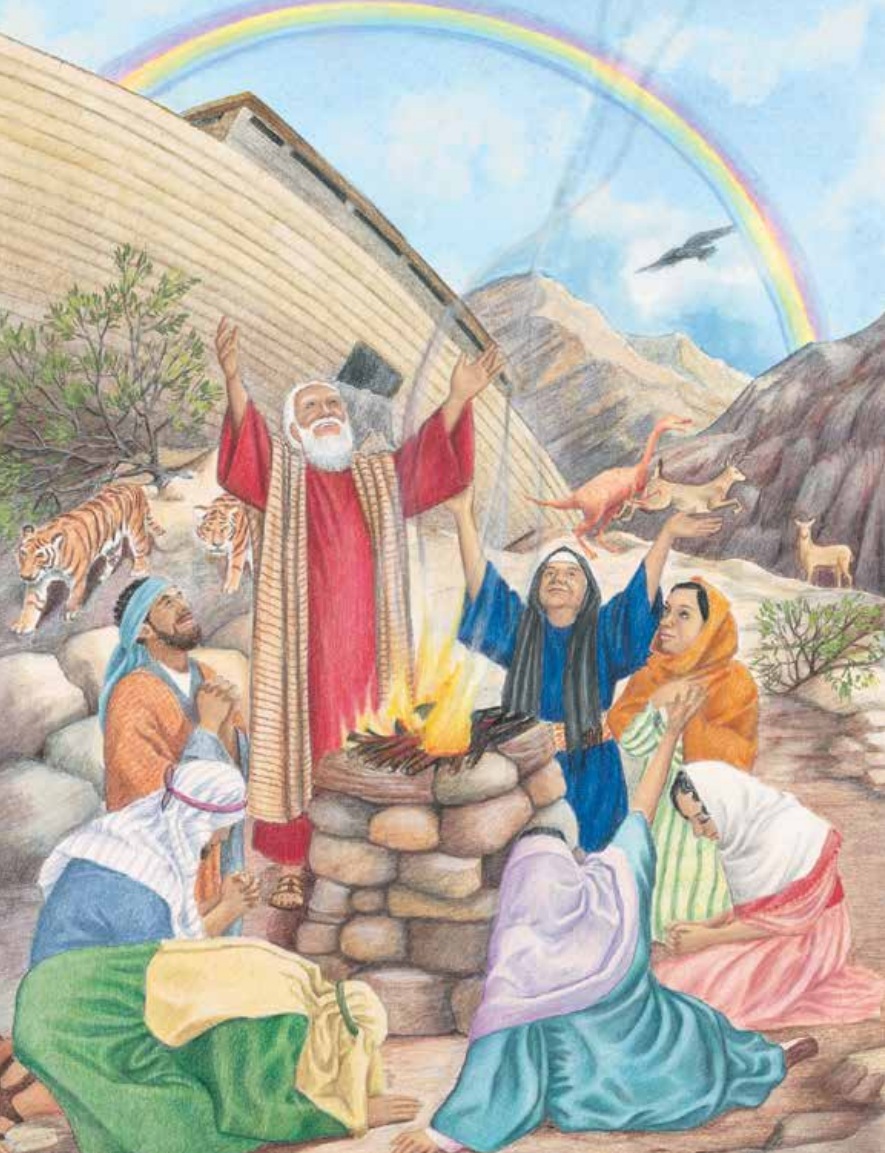
هنگامیکه خداوند از بهشت به زمین نگاه میکرد، او یک مرد نیکو که نوح نامیده میشد را دید. نوح دوست خدا بود و خداوند او را از طوفانی که میخواست بر روی زمین بفرستد مطلع نمود. خداوند به نوح فرمان داد که یک کشتی بزرگ بسازد، و دستور کامل ساخت کشتی را نیز به او داد.

شکی نیست مردمان شیر به نوح می خندیدند و پوزخند می زدند که کشتی بزرگ می ساخت آنهم در جایی که آبی برای شناور کردن آن وجود نداشت. ولی نوح با اطاعت از دستور خداوند به کار ساختن کشتی ادامه داد. او به کلام خدا ایمان داشت، ضمن اینکه در مورد آمدن روز داوری خداوند نیز برای مردم موعظه می کرد.

عاقبت بیش از یکصد سال بعد کشتی ساخته شد. خداوند به نوح و خانواده هشت نفره او گفت وارد کشتی بشوند. خداوند ترتیبی داد تا یک جفت از تمامی پرندگان، خزندگان و انواع حیوانات وارد کشتی بشوند که نسل آنها را زنده نگاه دارد. وقتی همه آنها به سلامتی وارد شدند خداوند در کشتی را بست. بعد از هفت روز بارش باران شروع شد و به مدت چهل شبانه روز بدون توقف بارندگی بود. باران مثل سیل از آسمان می بارید و آب تمام زمین را در بر گرفت تا جائیکه هیچ خشکی و یا موجود زنده ای بر روی زمین وجود نداشت.

خانواده نوح و کشتی ایشان در ارتفاع زیادی از زمین بر روی آبها شناور بودند. بعد از روزهای زیادی آنها کم کم شروع به فروکش نمودن کردند و کشتی نوح بر کوههای آزارات فرود آمد. یک روز نوح پنجره کشتی را باز کرده و کبوتری را بیرون فرستاد. بعد از مدتی کبوتر به کشتی برگشت زیرا که نتوانسته بود زمینی خشک پیدا کند. یک هفته بعد، نوح دوباره کبوتر را بیرون فرستاد. این بار کبوتر با برگی بر منقارش برگشت. حال می بایست آنها تا زیر درختان پائین آمده باشند! دفعه دیگر که نوح کبوتر را بیرون فرستاد، او دیگر برنگشت. آنگاه نوح دانست که زمین باید خشک شده باشد.

خداوند به نوح و خانواده اش فرمود از کشتی خارج شوند. نوح برای نجات خود و خانواده اش بسیار شکرگزار بود و به همین دلیل مذهبی برای پرستش خداوند برپا نمود. در آنوقت خداوند رنگین کمان زیبایی در آسمان آفرید. خداوند به نوح فرمود، این علامتی است حاکی از اینکه او دیگر هرگز دنیا را با سیل نابود نخواهد کرد.



نوح و خانواده اش برای نجات زندگیشان خداوند را شکرگزاری می کنند.

والدین : زیرا توای خدا، از شرارت بیزار هستی و گناهکاران به بارگاهت راه ندارند.
مزامیر فصل ۵ آیه ۴

- کودکان :** ۱- چه کسی به نوح دستور ساختن کشتی را داد؟
۲- بجز نوح و خانواده اش چه چیز دیگری در کشتی وجود داشت؟
۳- چرا خداوند در آسمان رنگین کمان آفرید؟

ابرام و لوط

نابودی سدوم

خانواده های فرزندان نوح کم رشد کرده و زیاد شدند تا جایی که تمام دنیا را در بر گرفتند. اما خیلی زود افکار و اعمال آنها نیز شریانه شد. روز بروز بر تعداد افرادی که بتهای سنگی و چوبی را می پرستیدند اضافه می شد. آنها خدای حقیقی را نمی طلبیدند. پس خداوند در میان آنان مردی را یافت که با دیگران متفاوت بود. این مرد ابرام بود. او همیشه دعاهايش را نزد خدای زنده و حقیقی برده و تلاش میکرد اراده خدا را انجام دهد. خداوند گفت، "ابرام، میخواهم از این محل فساد دور شوی و به تو نشان خواهم داد که کجا بروی."

با اینکه ابرام اراده خدا را نمی دانست ولی از خداوند اطاعت کرد. ابرام همسرش سارا و حیواناتشان را برداشته و خانه خود را در حران ترک کرد و برادر زاده اش لوط نیز به همراه حیواناتش به دنبال ابرام حرکت کرد. عاقبت ایشان به سرزمین کنعان که خداوند در موردش به ابرام گفته بود رسیدند. ایشان در کنعان خیمه های خود را بر پا کرده و زندگی تازه خود را شروع کردند. اما زود با مشکلات روبرو شدند. در آنجا به اندازه کافی برای همه حیوانات جا نبود. ابرام و لوط مجبور بودند از یکدیگر جدا شوند. لذا ابرام به لوط گفت، "تو تصمیم بگیر که از اینجا بروی یا اینکه بمانی." لوط به طرف شهر سدوم نگاه کرد و دید که زمینهای اطراف آن بسیار زیبا و سرسبز بودند و پر از چشمه های آب. بنابراین او بهترین زمین را انتخاب کرد و تصمیم گرفت بطرف سدوم حرکت کند.

یک روز سه مرد نزد ابرام آمدند و به او گفتند خداوند میخواهد شهر سدوم را بخاطر شرارت مردمانش نابود کند. این مردان فرشتگانی از جانب خداوند بودند. یکی از بزرگترین گناهان مردم سدوم این بود که مردان با مردان و زنان با زنان ازدواج می کردند. خداوند میخواهد یک مرد با یک زن ازدواج کند. اما مردم سدوم به قانون خدا اهمیت نمی دادند. ابرام برای نجات سدوم نزد خدا شفاعت کرد. خداوند موافقت کرد که اگر ده مرد عادل در شهر سدوم پیدا شود او شهر را نابود نخواهد کرد. اما حتی ده نفر هم در آن شهر خدا را دوست نداشتند.

وقتی فرشتگان به شهر سدوم رسیدند، لوط آنها را به گرمی استقبال کرد و ایشان را جهت سپری کردن شب به منزل خود آورد. آن فرشتگان به لوط هشدار دادند که خداوند سدوم را نابود خواهد نمود. صبح روز بعد به او گفتند، "عجله کن، همسرت و دخترانت را برداشته و از این شهر خارج شوید." آنها بسرعت لوط، همسر و دخترانش را از شهر خارج کرده، و به آنها هشدار دادند که به عقب نگاه نکنند. سپس خداوند از آسمان بر سدوم آتش ریخت و شهر را سوزاند. زن لوط به عقب نگاه کرد و ستونی از نمک شد. این داستان به ما نشان میدهد که انتخابات ما در زندگی مهم است. لوط با خودخواهی تصمیم گرفته بود شهر سدوم را برای زندگی خود انتخاب کند که نتیجه آن از دست دادن همسر و خانه اش شد. ابرام، در هر شرایطی از اراده خدا اطاعت میکرد، حتی اگر دلیل آن را نمی فهمید، و به خاطر آن خداوند او را برکت داد.

پیدایش فصل های ۱۲ و ۱۳ و ۱۸ و ۱۹



ابرام ایماندار، خانواده اش را به کنعان میبرد.

والدین : ابراهیم بخاطر ایمانی که به خدا داشت، دعوت او را اطاعت کرد و بسوی سرزمینی که خدا وعده اش را داده بود، براه افتاد. او بدون آنکه بداند به کجا می رود، شهر و دیار خود را ترک گفت. **عبرانیان فصل ۱۱ آیه ۸**

- کودکان :** ۱- ابرام همسرش و لوط را با خود به چه سرزمینی برد؟
 ۲- چه کسی بهترین زمین را برای خود انتخاب کرد؟ آن زمین کجا بود؟
 ۳- چرا خداوند سدوم را نابود کرد؟

قربانی کردن اسحاق

خدا محبت ابراهیم را امتحان می کند

خداوند نزد ابرام آمد و گفت، "این سرزمین را به فرزندان تو، و فرزندان ایشان، خواهم داد. و این سرزمین برای ابد مال ایشان خواهد بود." ابرام مذهبی برای خداوند بنا کرد و بر آن قربانی گذراند و خداوند را پرستش نمود.

در زمانی دیگر، خداوند به ابرام گفت، "آیا میتوانی ستاره ها را بشماری؟ به همین صورت نسل تو بشمار خواهد بود." ابرام باور کرد که خداوند به او ذریت بشماری عطا خواهد فرمود هر چند که هنوز هیچ فرزندی نداشت. بعدها خداوند اسم ابرام را به ابراهیم تغییر داد، که معنای آن پدر قوم های بسیار میباشد. او به ابراهیم و همسرش سارا وعده داد به آنها یک پسر، یک قوم و یک سرزمین بدهد. ابراهیم قول داد که خداوند را وفادارانه خدمت کند.

یک روز سه مرد غریبه به در خیمه ابراهیم نزدیک شدند. در این زمان ابراهیم صد ساله و همسرش سارا نود ساله بودند. این مردان غریبه به ابراهیم گفتند که همسرش سارا پسری خواهد زائید. سارا آنها شنید و در دل خود خندید "چطور ممکن است صاحب فرزندی شوم در حالیکه خیلی پیر هستم؟" اما آن سه مرد که فرشتگان خداوند بودند گفتند، "آیا کاری برای خداوند سخت و غیر ممکن است؟"

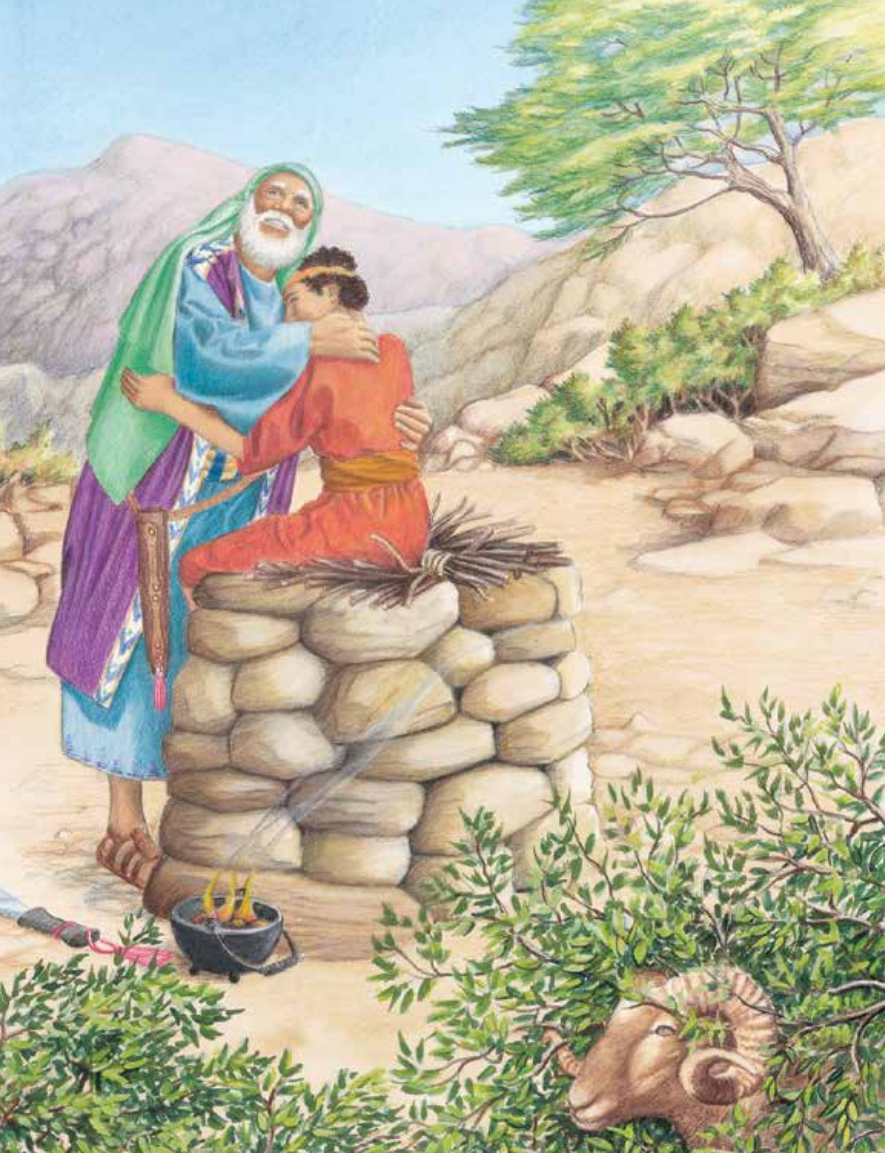
عاقبت پسر وعده داده شده به ابراهیم و همسرش سارا، به دنیا آمد. آنها از داشتن این پسر کوچک بسیار خوشحال و شادمان بودند.

یک روز خداوند به ابرام گفت، "حال پسرت را که دوست می داری بردار و به بالای کوهی که نشانت می دهم ببر، و او را بعنوان قربانی سوختنی قربانی کن." هر چند دستور خداوند قلب ابراهیم را پراز درد کرد، ولی فوراً اطاعت کرد. ابراهیم و پسرش به همراه دو نوکر و یک الاغ بسمت شمال حرکت کردند. در روز سوم، ابراهیم و پسرش به تنهایی بالای کوه رفتند. ابراهیم در آنجا مذهبی بنا کرد و هیزم بر آن نهاد و بعد پسرش را بسته او را بر روی هیزم گذاشت. سپس کارد را بالا برد تا پسرش را قربانی کند.

در همان زمان فرشته خداوند گفت، "ابراهیم به پسرت صدمه زن! حال می دانم که تو خداوند را بیشتر از پسرت دوست داری." آن چند کلمه آسمانی شوق و شادی توصیف ناپذیری را برای ابراهیم به ارمغان آورد!

آنگاه ابراهیم کوچی را دید که شاخه های در بوته ای گیر کرده است. ابراهیم از دیدن قوچ و قربانی کردن این حیوان بجای پسرش بینهایت شکرگزار بود.

پیدایش فصل ۱۵ آیات ۱ تا ۶ , فصل ۲۱ و ۲۲



ابراهيم شکرگزار است که نباید پسرش را قربانی کند.

والدین : اگر پسر و دختر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید.
متی فصل ۱۰ آیه ۳۷

کودکان : ۱- معنای اسم ابراهیم چیست؟

۲- ابراهیم چند ساله بود وقتی پسرش را خداوند به او وعده داده بود به دنیا آمد؟

۳- فکر می کنید چرا خداوند از ابراهیم خواست که پسرش را قربانی کند؟

روایه‌هایی با پیامهای خاص

یوسف فروخته میشود

سالهای زیادی گذشت. یکی از نواده های ابراهیم مردی بود به نام یعقوب. یعقوب دوازده پسر داشت. یعقوب در میان پسرانش یوسف را بیشتر از همه دوست می داشت. او یوسف را خیلی دوست داشت، زیرا که فرزند محبوبترین همسرش، راحیل بود. ضمن اینکه یوسف پسری خوب، با ملاحظه، و بسیار وفادار بود. یعقوب از شدت علاقه اش به یوسف جامه ای رنگارنگ برای او مهیا کرد و این جامه باعث حسادت برادران او شد.

یک روز یوسف گفت، “گوش کنید تا خوابی را که دیده ام برای شما تعریف کنم. در خواب دیدم که ما در مزرعه بافه ها را می بستیم، ناگاه بافه من بر پا شد و ایستاد و بافه های شما دور بافه من جمع شدند و به آن تعظیم کردند.” برادرانش با تمسخر گفتند، “آیا می خواهی پادشاه شوی و بر ما سلطنت کنی؟”

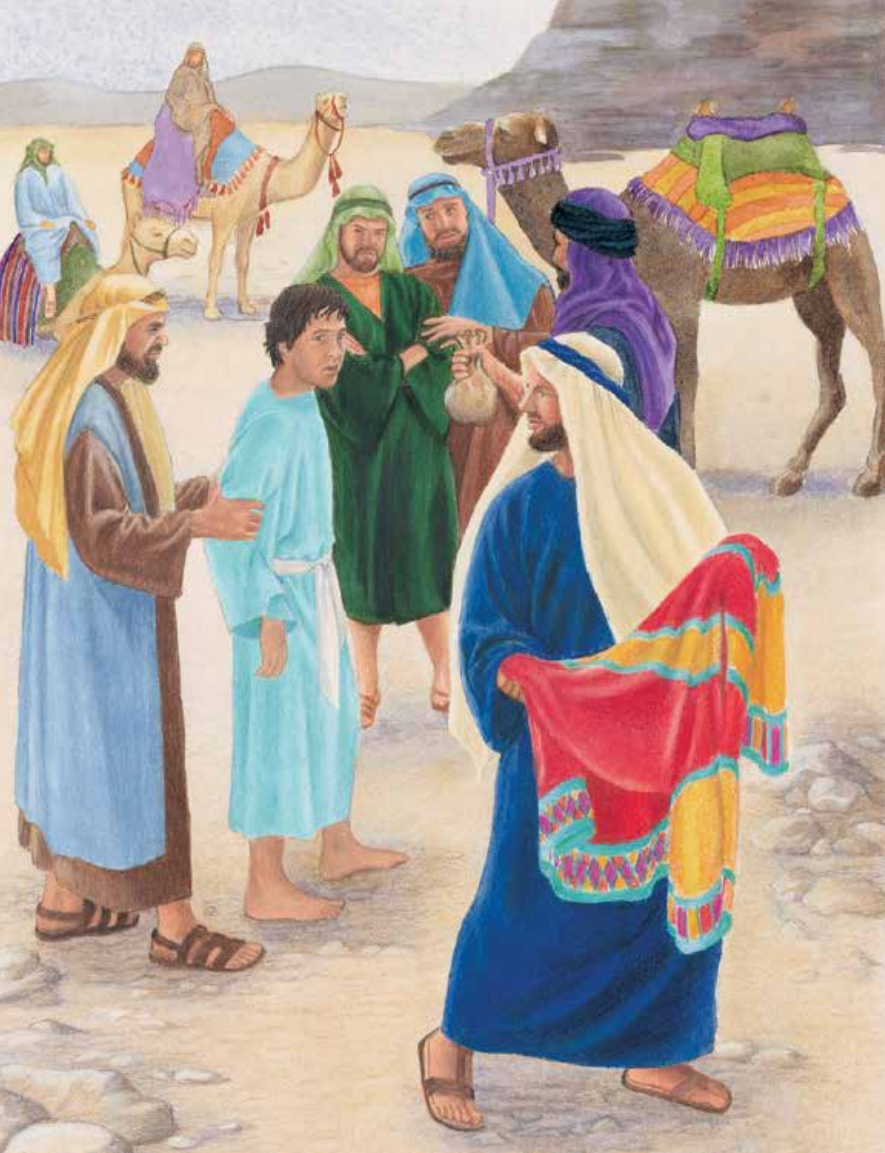
چند روز بعد یوسف گفت، “خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می کردند.”

حال برادرانش بیشتر از هر زمان دیگر از او متنفر شدند و به خوبی و مهربانی با او حرف نمیزدند. پدرشان نیز در مورد آنچه یوسف گفته بود بسیار متفکر بود.

روزی برادران یوسف گله های پدر خود را برای چرانیدن به چراگاهی بسیار دور برده بودند. یعقوب از یوسف خواست که برود و سری به برادران بزند و ببیند که آیا حال ایشان خوب است.

وقتی برادران یوسف او را دیدند با تمسخر گفتند، “خواب بیننده بزرگ می آید، بیائید او را بکشیم.” اما رئوبین یکی از برادران چون دلش برای یوسف می سوخت، دیگران را راضی کرد تا یوسف را نکشند بلکه او را در چاهی که در آن نزدیکی است بیندازند. و تصمیم داشت بعداً آمده یوسف را نجات داده و نزد پدرش ببرد.

سپس درحالیکه برادران مشغول غذا خوردن بودند کاروان شتری را دیدند که از دور بطرف ایشان می آمد. ناگهان تصمیم گرفتند یوسف را به مبلغ بیست سکه نقره به این تاجران بفروشند، و در حالیکه یوسف بسیار غمگین بود با آن کاروان به مصر برده شد. آنگاه برادران بزی را سر بریده و جامه مخصوص یوسف را در خون بز فرو برده و کت خونین را نزد پدر خود بردند. وقتی یعقوب جامه خونین یوسف را دید، گمان برد حیوانی درنده در میان راه یوسف را دریده و خورده است و برای پسرش ماتم گرفت.



یوسف به مبلغ بیست سکه نقره فروخته میشود.

والدین : هر جا که حسادت و جاه طلبی وجود دارد، هرج و مرج و هر گونه شرارت دیگر نیز بچشم می خورد. یعقوب فصل ۳ آیه ۱۶

- کودکان :** ۱- چه کسی جامه ای رنگارنگ داشت؟
 ۲- چرا برادران یوسف از او متنفر بودند؟
 ۳- آنها با یوسف چه کردند؟

یوسف خواب فرعون را تعبیر می کند

از زندان به قصر پادشاه

یوسف بعد از روزهای بسیار به مصر رسید. دیدن رود نیل و شهری چنین بزرگ و پر جمعیت برایش بسیار عجیب و غریب بود.

تاجران یوسف را به عنوان برده به فوطیفار که یکی از افسران فرعون بود فروختند، فرعون حاکم مصر بود. یوسف جوان خوش قیافه با روحیه ای دلنشین و روحیه ای راغب بود. اربابش، فوطیفار، خیلی زود او را ناظر کلیه امور خانه خود کرد.

اوایل همسر فوطیفار نسبت به یوسف خیلی دوستانه رفتار میکرد. ولی وقتی یوسف برای رضایت خاطر او حاضر به گناه نشد، آن زن تبدیل به دشمن او شد و به دروغ به یوسف تهمت نادرستی زد. فوطیفار حرف همسرش را باور کرده و دستور داد یوسف را به زندانی تاریک بپندازند.

یوسف به خدا ایمان داشت، بنابراین در زندان نیز با روحیه ای خوب، مهربان، و کمک کننده بسر میبرد. خیلی زود، بخاطر امانت و درستکاری، زندانبان او را مسئول اداره زندانبانان نمود.

وقتی یوسف سی ساله بود، فرعون خوابی دید که او را بسیار مشوش کرده بود. یکی از خادمینش در مورد یوسف به او گفت.

فرعون سریعاً یوسف را به حضور خود احضار کرده و گفت، "شنیده ام تو میتوانی خوابها را تعبیر کنی."

یوسف پاسخ داد، "از من نیست، خدا فرعون را به سلامتی جواب خواهد داد."

فرعون گفت در خوابش هفت گاو چاق و خوب از رودخانه بیرون آمدند. بعد هفت گاو لاغر این هفت گاو چاق را خوردند، ولی آنها هنوز هم لاغر، ناتوان، و رقت انگیز به نظر می آمدند.

سپس یوسف به پادشاه گفت، "معنای خواب تو اینست که هفت سال بسیار پر برکت خواهی داشت، و بعد بدنبال آن هفت سال قحطی در پیش خواهد بود. پادشاه باید شخصی را مسئول جمع نمودن آذوقه در این هفت سال پر برکت کند."

در همان موقع فرعون یوسف را برای این کار انتخاب کرد و او را شخص دوم سرزمین مصر و قدرتمندترین حاکم بر آن قرار داد. خداوند دوست خود یوسف را فراموش نکرده بود.



یوسف با تعبیر خواب فرعون خداوند را جلال می دهد.

والدین : خوشبخت کسی که خداوند را گرمی می دارد و از او اطاعت می کند.
مزامیر فصل ۱۲۸ آیه ۱

- کودکان :** ۱- چرا مردم یوسف را دوست داشتند؟
۲- چه کسی معنای خواب فرعون را برای یوسف باز کرد؟
۳- پادشاه چگونه یوسف را پاداش داد؟

برادران یوسف به مصر می روند

خواب یوسف به حقیقت می پیوندد

یوسف حاکم مصر شده بود و کار خود را با امانت و با درستکاری به انجام می رساند. هفت سال پر برکت با سرعت سپری شد، و سالهای کمبود و قحطی شروع شد. حتی در سرزمین کنعان که خانواده یوسف در آن زندگی می کردند، مواد غذائی نایاب شده بود. و پدر یوسف، یعقوب وقتی فهمید در سرزمین مصر غلات وجود دارد، ده برادر یوسف را برای خرید آذوقه به مصر فرستاد.

وقتی که برادران به مصر رسیدند و در مقابل یوسف قرار گرفتند، او را نشناختند. اما یوسف آنها را شناخت. زمانی که برادرانش رو به زمین در مقابل او تعظیم کرده بودند، شکی نیست که یوسف خوابش را به یاد آورد. یوسف تصمیم گرفت با برادرانش با خشونت برخورد کند تا ببیند آیا آنها هنوز هم مانند قبل بدجنس و سخت دل هستند. بنابراین با آنها به تندی و مثل غریبه ها صحبت نمود و ایشان را به جاسوسی متهم کرد و بمدت سه روز به زندان انداخت، و بعد آنها را آزاد کرد ولی شمعون را در زندان نگاه داشت. یوسف برادران را به خانه شان فرستاد و به آنها گفت دیگر به مصر بر نگردند مگر اینکه برادر کوچکترشان بنیامین را نیز با خود بیاورند.

بزودی آذوقه آنها تمام شد و هیچ راهی نداشتند جز اینکه دوباره به مصر برگردند. این مرتبه آنها بنیامین را نیز با خود بردند. یک بار دیگر همه برادران در مقابل یوسف تعظیم کردند.

برای آنها شام مهیا شده بود، و یوسف جای نشستن آنها را مقرر کرده بود بطوریکه از بزرگترین تا جوانترین بطور منظم کنار هم قرار گرفتند. برادران شگفت زده بودند از اینکه چطور این حاکم خارجی ترتیب سنی ایشان را می داند؟

در آن لحظه قلب یوسف آنقدر سرشار از احساسات شده بود که نمیتوانست جلوی اشکهای خود را بگیرد پس بسرعت به اتاق شخصی خود رفت تا در خلوت گریه کند.

بعد از یک آزمایش دیگر از صداقت برادرانش، یوسف مطمئن شد آنها دیگر بدجنس و سخت دل نیستند. سپس یوسف خادمانش را از اتاق بیرون فرستاده و با صدای بلند شروع به گریه نمود و گفت، ”من یوسف برادر شما هستم، که شما او را به مصریان فروختید!“ یوسف، با محبت و اشک شوق برادرانش را در آغوش کشید و آنها را بوسید.

یوسف ارا به های پر از آذوقه را با برادرانش راهی خانه کرد. او به ایشان گفت پدرش و تمامی خانواده را برای زندگی به مصر بیاورند.

پیدایش فصل ۴۲ تا فصل ۴۶



یوسف خودش را به برادرانش معرفی می کند.

والدین : این حکم من است، که یکدیگر را دوست بدارید به همان اندازه که من شما را دوست می دارم. **یوحنا فصل ۱۵ آیه ۱۲**

کودکان : ۱- آیا خواب یوسف به حقیقت پیوست؟

۲- چرا یوسف نسبت به برادرانش با سختگیری عمل کرد ؟

۳- آیا یوسف، با اینکه برادرانش با او به درستی رفتار نکردند، هنوز ایشان را دوست داشت؟

موسی در رود نیل

سبیدی در نیزارها

در زمان زندگی یوسف، مصریان با اسرائیلی ها به خوبی رفتار می کردند. اما مدتی بعد از فوت یوسف، پادشاهی که اهمیتی برای کار یوسف و یا اسرائیلی ها قائل نبود در مصر به قدرت رسید.

این پادشاه گفت، "باید به این اسرائیلی ها بیشتر سخت بگیریم و از آنها برای مصر بیشتر کار بکشیم." او می ترسید تعداد اسرائیلی ها بیشتر شده و قدرتمند شوند. او دستور داده بود که تمام نوزادان پسر در اسرائیل کشته شوند.

در این زمان بسیار خطرناک، یک پسر دوست داشتنی در یک خانواده اسرائیلی به دنیا آمد. برای مدتی مادرش او را از همه مخفی کرد، ولی لازم بود خیلی زود نقشه تازه ای برای حفظ این بچه کوچک و پر سروصدا طرح کند. او با خود فکر میکرد چطور میتواند این بچه را از خطر کشته شدن توسط مصریان حفظ نماید؟ او ایمان داشت خداوند راهی را فراهم خواهد نمود.

او با نی های بلندی که در اطراف رود روئیده بودند یک سبد کوچک مثل یک قایق کوچولو درست کرد و آنرا با قیر پوشاند تا آب وارد سبد نشود. بعد بچه را داخل سبد گذاشته و آنرا در کنار رود و در میان نیزارها گذاشت. و به دختر دوازده ساله اش مریم گفت از دور مراقب سبد باشد.

خیلی زود دختر فرعون و ندیمه هایش برای آب تنی به کنار رود آمدند و ناگهان سبد را دیدند. پرنسس به ندیمه هایش گفت بروید و سبد را از آب برای من بگیرید. وقتی سبد را از آب خارج کردند و سرپوش آنرا برداشتند بچه کوچولو شروع به گریه کرد.

پرنسس با دیدن بچه گفت، "این یک بچه اسرائیلی هست!" و در همان لحظه عاشق بچه شد.

سپس مریم، که از دور مراقب بود نزدیک آمده و پرسید، آیا می خواهید بروم و یک زن عبرانی پیدا کنم تا به بچه شیر دهد. پرنسس فوراً موافقت کرد و مریم با سرعت رفت تا مادرش را بیاورد. وقتی مادر مریم آمد، دختر فرعون به او گفت، "این بچه را ببر و او را شیر بده و من مزد ترا پرداخت خواهم نمود." و مادر موسی با خوشحالی دوباره پسرش را به خانه برد. و در آن خانه بود که مادرش همه قوانین خدا را به موسی آموخت.

وقتی بچه به سنی رسید که می توانست مادر را ترک کند، دختر فرعون او را گرفته و به قصر خود برد و او را موسی نامید.

خروج فصل ۱ و فصل ۲ آیات ۱ تا ۱۰



دختر فرعون موسی را در سبد پیدا می کند.

والدین : با ایمان بود که موسی هنگامیکه بزرگ شد، نخواست پسر دختر فرعون خوانده شود. او آزار دیدن با قوم خدا را بر لذت زودگذر گناه ترجیح داد.
عبرانیان فصل ۱۱ آیات ۲۴ و ۲۵

- ۱- اسم نوزادی که در سبد گذاشته شده بود چی بود؟
- ۲- چرا مادرش او را در آنجا گذاشت؟
- ۳- چه کسی این نوزاد کوچولو را پیدا کرد؟

بوته فروزان

صدایی در بیابان

موسی در میان مصری ها بزرگ شد و حکمت ایشان را آموخت. ولی در قلبش مردم و قوم خود اسرائیلی ها را که اینک بردگانی فقیر و منفور شده بودند را دوست میداشت. قوم اسرائیل هنوز خدا را خدمت میکردند، در حالیکه مصری ها بت ها و حیوانات را می پرستیدند.

موسی در قلب خود احساس میکرد که خداوند او را برای کمک به اسرائیلی ها خوانده است، اما زمانیکه فرعون، حاکم مصر، در مورد تلاش های موسی برای نجات قوم خویش از بردگی خبردار شد، خشمگین گردید، و وقتی فرعون قصد کرد تا او را بکشد، موسی از مصر به سرزمینی دیگر فرار کرد و در آنجا به کار چوپانی مشغول شد. یک روز موسی نوری عجیب در دامنه کوه دید. بوته ای فروزان که شعله ور بود ولی سوخته نمی شد. در حالیکه موسی به بوته نزدیک می شد، فرشته خداوند در میان شعله های آتش ظاهر شد. ندایی گفت، ”موسی، جلوتر نیا، کشفهات را در بیاور، زیرا که روی زمین مقدس ایستاده ای.“

سپس خداوند به موسی گفت: ”حال من تو را نزد فرعون خواهیم فرستاد، و تو قوم مرا برای خروج از مصر رهبری خواهی نمود.“ موسی از خداوند پرسید: ”اگر مردم بپرسند، این خدا کیست و اسم او چیست، من چه جوابی دهم؟“ خداوند به موسی پاسخ داد، ”به آنها بگو، «هستم» مرا فرستاده است، او که همیشه زنده است.“

اما موسی درخواست یک علامت مخصوص از خدا کرد، بنابراین خداوند دو معجزه برای او بعمل آورد. اول، او به موسی گفت عصایش را بر روی زمین بیندازد و وقتی موسی عصایش را بر زمین انداخت، آن عصا تبدیل به یک مار شد. بعد، خداوند اجازه داد که دست موسی به جذام مبتلا شود. سپس خداوند مار را به عصا تبدیل کرد و جذام دست موسی را هم شفا داد.

موسی هنوز مایل به رفتن نبود، زیرا فکر میکرد قدرت تکلم خوبی ندارد. خداوند به او پاسخ داد، ”مگر من خداوند خالق تو نیستم، که به انسان دهان دادم؟ پس من به تو یاد خواهم داد که چه بگویی.“ موسی هنوز مردد بود. سپس خداوند به موسی گفت برادرت هارون میتواند سخنگوی تو باشد. عاقبت موسی خود را تسلیم اراده خدا کرد. خداوند هارون را به ملاقات موسی فرستاد و با یکدیگر به سوی مصر حرکت کردند. آنها مشایخ قوم اسرائیل را بدور خود جمع کردند و پیغام خداوند را به ایشان رساندند.

خروج فصل ۲ آیات ۱۱ تا ۲۵، فصل ۳ و ۴



خداوند از میان یک بوته شعله ور با موسی صحبت نمود.

والدین : به هر جاییکه تو را بفرستم، خواهی رفت و هر چه به تو بگویم، خواهی گفت. از مردم نترس، زیرا من با تو هستم و از تو محافظت می کنم.
ارمیا فصل ۱ آیات ۷ و ۸

- کودکان :** ۱- خداوند وقتی موسی به بوته شعله ور نزدیک شد، فرمود چکار کند؟
۲- چرا خداوند از موسی خواست به مصر برگردد؟
۳- چه معجزه ای با عصای موسی اتفاق افتاد؟

عید پسخ

آزادی نهایی

موسی و هارون با قوم اسرائیل صحبت کردند و به آنها گفتند خداوند می‌خواهد ایشان را به سرزمین وعده که به پدرشان ابراهیم قول داده بود برگرداند و بعد به ملاقات فرعون، حاکم مصر رفتند. موسی و هارون به فرعون گفتند خداوند می‌خواهد قوم اسرائیل او را در صحرا پرستش کنند و آنها به فرمان خداوند می‌خواهند قوم اسرائیل را با خود از مصر خارج کنند.

فرعون بشدت عصبانی شد و گفت: "ای موسی و هارون، چرا قوم را از کارهای ایشان باز می‌دارید! فوراً به سر کار خود برگردید و قوم اسرائیل را به حال خود بگذارید." چون فرعون با درخواست موسی و هارون موافقت نکرد، خداوند بلاهای زیادی به کشور مصر فرستاد. مردم از حمله مگسها، قورباغه‌ها، ملخ‌ها، پشه‌ها و خیلی بلایای دیگر رنج می‌بردند. ولی فرعون هنوز هم اجازه نمیداد که قوم اسرائیل از مصر خارج شوند.

در حالیکه مصریها از این بلاها در رنج بودند، قوم اسرائیل از تمامی این حملات در امان بودند. خیلی از مردم مصر وقتی این را بلایا را دیدند، از خدای اسرائیل و خادمش، موسی ترسان شدند. موسی به قوم اسرائیل گفت، "خداوند یک بلای دیگر بر سر مصریها خواهد آورد، و بعد آنها اجازه خواهند داد ما برویم. همه خانواده‌ها وسایل خود را جمع کرده و آماده باشند تا با هم از مصر خارج شویم. در نیمه شب فرشته خداوند بیرون خواهد رفت و پسر ارشد هر خانواده را در مصر خواهد کشت. اما چنانچه خانواده‌های شما دقیقاً طبق اوامر من عمل کنند در امنیت خواهند بود."

هر خانواده‌ای می‌بایست بره‌ای را قربانی کرده و خون آن بره را بر سر در و چهارچوب‌های در خانه‌های خود بپاشند. هیچکس اجازه نداشت آتش از خانه بیرون رود، زیرا که این پسخ خداوند بود.

آتش صدای شیون و زاری عظیمی از خانه‌های مصریان بلند شد. در هر خانه‌ای، پسر ارشد آنان مرده بود. پسر فرعون حاکم مصر، نیز در آتش مرد. وقتی فرعون اینرا دید، فهمید این عمل خداوند است. همه مردم مصر از دیدن مرگ فرزندانش در خانه‌ها پر از وحشت بودند.

پادشاه قاصدی را بسراغ موسی فرستاد و به آنها گفت، "با سرعت از این سرزمین خارج شوید. هر چه دارید را بردارید و هیچ چیز پشت سر خود باقی نگذارید. دعا کنید که خدای شما به ما رحم کند."

صبح زود، اسرائیلیها بعد از چهارصد سال زندگی در مصر، آنجا را ترک کردند. خداوند در جلوی جمعیت بزرگ حرکت میکرد. او در طی روز با ستونی از ابر در جلوی قوم، و در شب با ستونی از آتش آنها را هدایت میکرد. این ستون در روز آنها را راهنمایی و در شب به آنها روشنایی می‌داد.

خروج فصل ۱۲ و ۱۳



خون بره اشخاص مطیع را از مرگ محافظت می کند.

والدین : مسیح که بره قربانی این عید است، برای ما قربانی شده است.
اول قرنتیان فصل ۵ آیه ۷

کودکان : ۱- اسرائیلی ها چه چیزی را بر سر در و چهارچوبهای در خانه هایشان پاشیدند؟

۲- چرا اسرائیلی ها اینکار را کردند؟

۳- چه کسی قرار بود که در نیمه شب عبور کند؟

دریای سرخ باز می شود

هدایت توسط ستون ابر و آتش

قوم اسرائیل با هدایت ستون ابر و آتش بطرف دریای سرخ حرکت کردند و ظرف چند روز به سواحل دریای سرخ رسیدند، جاییکه مقابل شان فقط آب و اطرافشان با کوههای بلند احاطه شده بود. بعد از اینکه اسرائیلیها از مصر خارج شدند، فرعون از آزاد کردن ایشان پشیمان شد و تصمیم گرفت آنها را برگرداند. پس سپاهیان، ارابه ها، و اسب سواران را احضار کرده و به دنبال قوم حرکت کردند و خیلی زود ارتش مصر به پشت سر اسرائیلیها رسیدند.

مردم وحشتزده شده و نزد موسی فریاد برآوردند: ”چرا ما را به چنین محل خطرناکی کشاندی؟ خیلی بهتر بود که مصریها را بردگی می کردیم و برای مردن به این بیابان نمی آمدیم؟“

موسی به ایشان گفت، ”ترسید! بایستید و ببینید چگونه خداوند امروز شما را نجات می دهد. خداوند برای شما خواهد جنگید و شما دیگر این مصری ها را نخواهید دید.“

سپس ستون ابر به پشت سر قوم اسرائیل رفت و در میان ایشان و مصری ها قرار گرفت. برای قوم اسرائیل هوا بسیار روشن و درخشان بود، ولی برای مصری ها همه جا تاریک و سیاه بود.

تمام شب باد شرقی سختی وزیدن گرفت و تا صبح راهی خشک برای عبور قوم از وسط دریا بوجود آمد و آبهای دریا بصورت دیواری بلند در دو طرف این راه قرار گرفت. سپس ستون ابر در جلوی اسرائیلیها به حرکت در آمد و ایشان به راحتی از وسط دریا عبور کرده و به آنطرف آنها رفتند.

مصریها نیز با ارابه ها و اسبهایشان ایشان را از راه خشکی دنبال کردند، ولی خداوند با خارج کردن چرخهای ارابه ها سرعت ایشان را کاهش داد. تا اینکه همه اسرائیلیها از جاده خشک عبور کردند و به آنطرف دریا رسیدند. سپس موسی دستش را بطرف دریا بلند کرد و دیوارهای آب بهم پیوستند. همه ارتش فرعون در مقابل چشمان قوم اسرائیل در آب غرق شدند.

سپس موسی یک شعر پیروزی سرود، و همه مردم آنرا با هم و یکصدا خواندند.

خروج فصل ۱۴ و ۱۵



خشم خداوند ارتش مصر را از بین میبرد.

والدین : قوم اسرائیل با ایمان از میان دریای سرخ عبور کردند، اما وقتی مصریها بدنبالشان آمدند، و قصد عبور نمودند، همگی غرق شدند.
عبرانیان فصل ۱۱ آیه ۲۹

- ۱- مردم از کجا می دانستند به کدام طرف بروند؟
- ۲- چه کسی ابر را به حرکت در می آورد؟
- ۳- برای سپاه فرعون چه اتفاقی افتاد؟

ایلیا

خداوند نیازهای نبی را برآورده می کند

قرنها گذشت. اکنون مردم اسرائیل در سرزمینی که خداوند وعده داده بود زندگی میکردند. متأسفانه آنها خداوند را که آنها را از مصر بیرون آورده بود، فراموش کرده بودند و بتها را پرستش میکردند. بعضی ها می گفتند: "بعل بهترین خدا است!" بعضی ها می گفتند: "نه، اشترود بزرگتر است." و بودند کسانی که هنوز می گفتند باید بت مولک را پرستید.

خداوند از این بت پرستی متنفر بود. او ایلیا را بعنوان نبی خود برای صحبت کردن با قوم اسرائیل مقرر کرد. ایلیا فقط خداوند حقیقی را اطاعت و پرستش میکرد.

خداوند از پادشاه اسرائیل، اخاب شرور بسیار ناراضی بود و به ایلیا گفت: "برو و به اخاب بگو که من برای چند سالی باران نخواهم فرستاد." این پیغام اخاب را نسبت به ایلیا خشمگین ساخت. خداوند برای مخفی کردن ایلیا از اخاب او را به بیابان کنار نهر کریت فرستاد.

هر صبح و هر شب، خداوند بوسیله کلاغها برای ایلیا گوشت و نان میفرستاد. اوایل ایلیا به اندازه کافی آب آشامیدنی از طریق نهر داشت، ولی به خاطر نباریدن باران این نهر بزودی خشک شد. تمام سرزمین اسرائیل دچار قحطی شده بود.

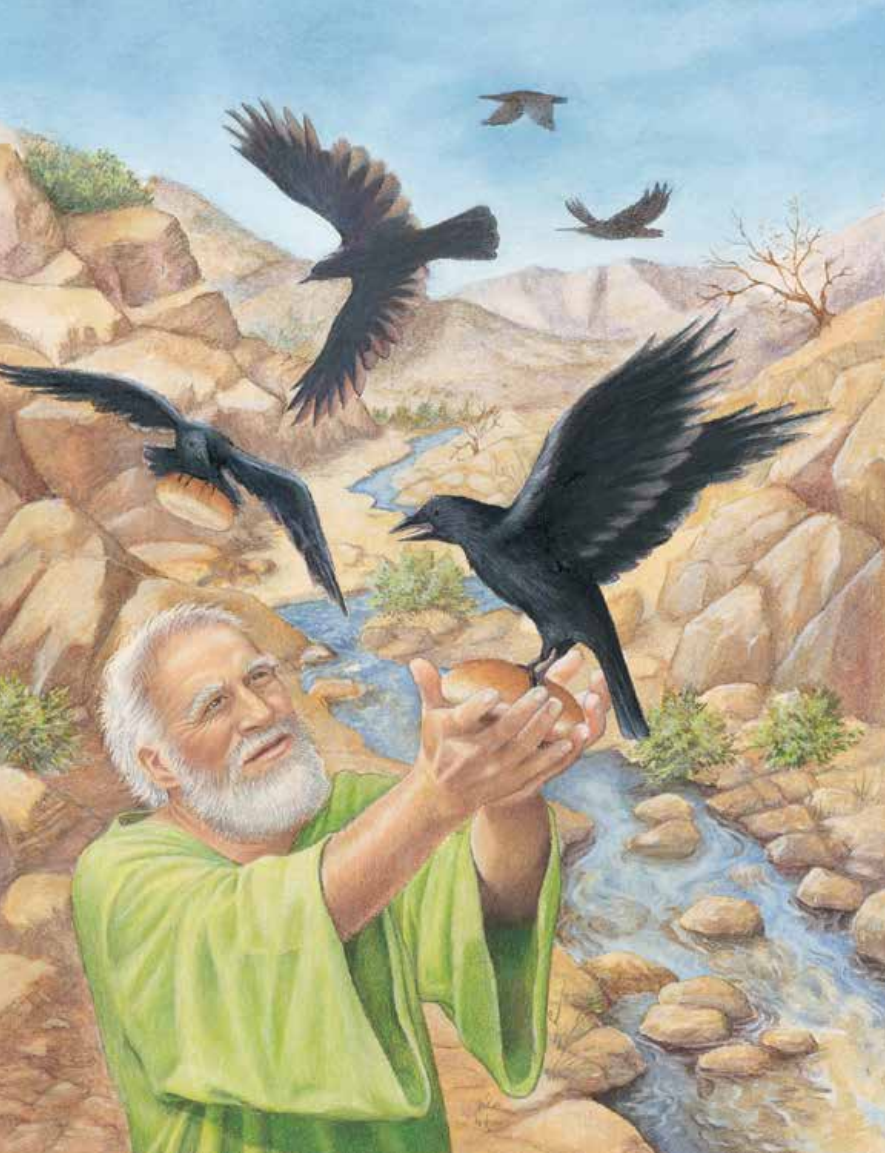
آنگاه خداوند به ایلیا فرمود، "برخیز و به شهر صرفه برو و در آنجا ساکن شو. من در آنجا به بیوه زنی دستور داده ام خوراک تو را فراهم سازد."

وقتی ایلیا به دروازه شهر رسید، بیوه زنی را دید که مشغول هیزم جمع کردن است. ایلیا از او کمی آب و یک تکه نان خواست.

بیوه زن پاسخ داد: "به خداوند زنده قسم که من نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد و مقدار کمی روغن دارم. الان هم کمی هیزم جمع کردم تا ببرم نان بیزم و با پسرم بخوریم قبل از اینکه از گرسنگی بمیریم."

ایلیا گفت: "نگران نباش! برو و آن را بیز. اما اول کمی نان برای من بیز و بیاور، بعد با بقیه آن برای خودت و پسرت نان بیز، زیرا خداوند میفرماید تا وقتی که باران بر زمین ببارانم، آرد و روغن تو تمام نخواهد شد."

بیوه زن رفت و مطابق گفته ایلیا عمل کرد. از آن به بعد آن زن و پسرش همیشه هر قدر غذا میخواستند، در اختیارشان بود. حتماً فرشتگان خداوند از پر کردن ظرف آرد و روغن آنها بسیار شاد بودند.



خداوند کلاغها را برای آوردن غذا نزد ایلیا میفرستد.

والدین : اما خداوند از کسانی که او را گرمی می دارند و انتظار رحمتش را می کشند مراقبت می کند. او ایشان را از مرگ می رهند و در هنگام قحطی آنها را زنده نگه می دارد. **مزامیر فصل ۳۳ آیات ۱۸ و ۱۹**

- کودکان :** ۱- چرا ایلیا در بیابان مخفی شده بود؟
۲- ایلیا چطور در بیابان مواد غذایی را دریافت میکرد؟
۳- بیوه زن چقدر غذا داشت؟



عهد جدید فهرست مطالب

۳۴	جبرائیل فرشته خداوند مریم را ملاقات می کند
۳۶	تولد عیسی در بیت لحم
۳۸	شبانان و مردان حکیم
۴۰	عیسی تعمید گرفته و آزمایش می شود
۴۲	عیسی و زن سامری
۴۴	یک مرد مفلوج
۴۶	پنج نان و دو ماهی
۴۸	راه رفتن بر روی آب
۵۰	مسیح و کودکان
۵۲	تجربه بالای کوه
۵۴	سامری نیکو
۵۶	عیسی محبت و بخشش را تعلیم می دهد
۵۸	پسر گمشده
۶۰	مصلوب شدن عیسی
۶۲	قیام مسیح

جبرائیل فرشته خداوند مریم را ملاقات می کند

نجات دهنده به دنیا خواهد آمد

چه چیزی می تواند از یک شب طولانی و تاریک که در آن حال شما خوب نیست و نمی توانید به خواب بروید طاقت فرساتر باشد؟ ساعات شب به آهستگی سپری می شوند. عاقبت اولین پرتوهای نور خورشید را می بینید. پرندگان شروع به خواندن می کنند، و بنظر میرسد که همه جا در حال روشن شدن است. وضعیت دنیا قبل از به دنیا آمدن مسیح مثل یک شب طولانی و تاریک بود. نبی های اسرائیل نوشتند که مردم دنیا در تاریکی راه می رفتند. نور عظیم پسر خدا این دنیای تاریک و گناهکار را روشن خواهد کرد.

برای مدتی طولانی هیچکس نمیدانست کجا و چه وقت این نجات دهنده به دنیا خواهد آمد. حوا، اولین مادر دنیا، امیدوار بود پسر او، آن نجات دهنده باشد. موسی اعلام کرد که خدا یک نبی مثل او را خواهد فرستاد. خیلی سال بعد اشعیا، نبی خداوند، نبوت کرد که یک باکره پسری را خواهد زائید. و بعد از آن نبی دیگری بنام میکاه نام شهری که پسر خدا می بایست در آن متولد می شد را آشکار کرد.

و هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده بود. همینطور که سالها پشت سر هم می گذشتند، نبوتها به مرور زمان فراموش شدند. برای بیشتر از چهارصد سال هیچ پیغامی از آسمان نرسید. ولی خداوند زمانی کامل را برای به انجام رساندن تمامی نبوتها در نظر داشت. او جبرائیل فرشته خود را به روی زمین و نزد مریم باکره فرستاد. جبرائیل نام شهر، محل خانه و حتی اتفاقی که مریم در آن زندگی میکرد را می دانست. او وارد اتاق شد و گفت: ”درود بر تو مریم، تو بسیار مورد لطف وموهبت خداوند قرار گرفته ای! خداوند با توست!“

مریم از دیدن مهمان آسمانی اش بشدت ترسیده بود. اما جبرائیل به او گفت، ”ای مریم، نترس. تو بزودی باردار شده و پسری بدنی خواهی آورد. او مرد بسیار بزرگی خواهد شد. او همان مسیح موعود است که همه منتظرش هستند، و سلطنت او ابدی است و هرگز پایان نخواهد پذیرفت.“

مریم با تعجب سوال کرد: ”چطور ممکن است که چنین چیزی اتفاق افتد؟ من هنوز ازدواج نکرده ام.“

جبرائیل پاسخ داد: ”روح القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند. از این رو فرزند تو پسر خدا خوانده خواهد شد. هیچ چیز برای خداوند غیر ممکن نیست.“

مریم گفت، ”من حقیقتاً نمیتوانم درک کنم، ولی کنیز خدا هستم. من حاضرم هر چه که خداوند میفرماید را اطاعت کنم.“



فرشته خداوند جبرائیل به مریم میگوید که او حامل پسر خدا خواهد بود.

والدین : آن علامت این است که باکره ای حامله شده، پسری بدنیا خواهد آورد و نامش را عمانونیل خواهد گذاشت. اشعیا فصل ۷ آیه ۱۴

کودکان : ۱- چه کسی فرشته را نزد مریم فرستاد؟

۲- آیا مریم از دیدن فرشته ترسیده بود؟

۳- پسر مریم چه کسی خواهد بود؟

تولد عیسی در بیت لحم

نبودن اتاق خالی در مهمانخانه

یکی از بزرگترین رویدادهای تاریخ در حال وقوع پیوستن بود! عیسی از طریق مریم باکره دنیا می آید. او به نام پسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد.

قبل از اینکه عیسی دنیا بیاید مریم به دیدن یکی از خویشان خود به نام الیزابت رفت و سه ماه نزد او ماند و بعد به ناصره برگشت. یوسف بی صبرانه در انتظار برگشت مریم و روز ازدواجشان بود. وقتی مریم به یوسف گفت که بزودی بچه دار خواهد شد، او بشدت یکه خورد و با خود فکر کرد که مریم نسبت به او وفادار نبوده است. مریم در مورد ملاقاتش با فرشته خداوند به یوسف گفت، ولی او نمیتوانست این مسئله را باور کند و در دل خود فکر کرد: آیا حقیقتاً او با یک فرشته ملاقات داشته است؟ آیا این بچه قرار است پسر خدا باشد؟ آیا مریم حقیقت را می گفت؟

یوسف تصمیم گرفت نامزدی خود را با مریم بهم بزند ولی قصد نداشت که مریم را در اجتماع بی آبرو و شرمسار کند. اما خداوند از افکار او آگاه بود. همانشب خداوند فرشته خود جبرائیل را به خواب یوسف فرستاد. فرشته به او گفت: "ای یوسف، ناراحت نباش، بچه مریم از طریق قوت خدا و روح خدا تولد خواهد یافت. و تو نام او را عیسی خواهی نهاد، چون او قوم خود را از گناهانشان خواهد رهانید." یوسف بسیار آسوده خاطر شد و مریم را با خوشحالی به همسری پذیرفت.

در همان زمان امپراطوری روم فرمان داد که همه مردم ضمن پرداخت مالیات باید سرشماری نیز بشوند. پس یوسف مجبور شد برای سرشماری به بیت لحم برود و مریم را نیز در این سفر چهار روزه و طاقت فرسا با خود به همراه برد.

وقتی به بیت لحم رسیدند، مریم به یک رختخواب راحت نیاز داشت، ولی همه اتاقهای مهمانخانه بیت لحم پر شده بودند و اتاقی برای مریم و یوسف وجود نداشت. بنابراین آنها مجبور شدند در آخوری اقامت کنند. و در آنجا بچه مریم دنیا آمد.

یوسف و مریم با لذت مبهوت تماشای بچه بودند. این بچه همان مسیح موعود بود! یوسف گفت: "ما او را عیسی می نامیم، همانطور که فرشته خداوند به من گفت. او کسی است که خداوند فرستاده است تا ما را نجات دهد."

مریم او را در قنناق پیچید، و یوسف او را در آخور خوابانید.

متی فصل ۱ آیات ۱۸ تا ۲۵

لوقا فصل ۲ آیات ۱ تا ۷



عیسی نوزاد در آخوری بدنیا می آید.

والدین : فرزندی برای ما بدنیا آمده است، پسری به ما بخشیده شده است.
اشعیا فصل ۹ آیه ۶

کودکان : ۱- چه کسی به یوسف گفت نوزاد را عیسی بنامد؟

۲- عیسی در کدام شهر بدنیا آمد؟

۳- آنها عیسی را در کجا خواباندند؟

اشبانان و مردان حکیم

فرشتگان خبر خوش را اعلام می کنند

چند ساعت بعد از دنیا آمدن عیسی، بیت لحم در سکوت شب بسیار ساکت شد. در فاصله ای دور یک سگ پارس میکرد. شهر خواب آلوده هیچ اطلاعی نداشت که چه رویداد عظیمی اتفاق افتاده است. کمی دورتر از شهر در دامنه تپه ها، شبانان در تاریکی شب از گله های خود مراقبت می کردند.

ناگهان نوری از آسمان اطراف ایشان را روشن کرد و فرشته ای ظاهر شد. ترس شبانان را در برگرفت. اما فرشته به ایشان گفت: "نترسید، زیرا برای شما مژده ای بسیار خوش دارم." فرشته گفت: "مسیح نجات دهنده اکنون در بیت لحم به دنیا آمده است. شما نوزاد را در قنداقی پیچیده شده در آخور خواهید یافت." سپس آن منطقه با نوری خیره کننده بخاطر حضور هزاران فرشته تابناک شد. صدای پرستش آسمانی آنها همه جا را پر کرد. "خدا را در اعلی علین جلال، بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد." آنگاه فرشتگان به همان سرعتی که ظاهر شده بودند، ناپدید شدند.

سپس شبانان با شتاب تپه ها و دشتهای را پشت سر گذاشتند تا خود را به بیت لحم برسانند. آنجا نوزاد را همانطور که فرشتگان گفته بودند، پیدا کردند و آنان از ملاقاتشان با فرشتگان برای یوسف و مریم گفتند.

عاقبت شبانان نزد گله شان برگشتند. آنها این خبر خوش را با همه کسانی که می دیدند در میان گذاشتند. و خداوند را شکرگزاری میکردند.

فرسنگها آنطرفتر چند ستاره شناس یک ستاره درخشان را در مشرق دیدند. آنها میدانستند این ستاره علامت خداوند است که پادشاه نجات دهنده دنیا آمده است. با سرعت شترهای خود را بار زدند و بطرف اسرائیل حرکت کردند. در اسرائیل آنها پرسیدند: "کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم." هیروдіس آنها را بطرف بیت لحم راهنمایی کرد. آنشب آن ستاره درخشان بطرف بیت لحم در حرکت بود. آن ستاره مردان را مستقیم به جایی که عیسی بود هدایت کرد.

ستاره شناسان از دیدن عیسی بسیار خوشحال شدند! آنها در مقابل این نوزاد پادشاه زانو زدند و او را پرستیدند. سپس هدایای خود را گشودند و طلا و عطریات به او تقدیم کردند. احتمالاً این کار خداوند بود که نیاز خادمین امینش یوسف و مریم را برطرف کن

لوقا فصل ۲ آیات ۸ تا ۲۰

متی فصل ۲ آیات ۱ تا ۱۲



شبانان به خبر خوش فرشتگان گوش می دهند.

والدین : زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودان یابد. **یوحنا فصل ۳ آیه ۱۶**

کودکان : ۱- چرا شبانان در شب بیرون بودند؟

۲- چه کسی به شبانان گفت که عیسی بدنیا آمده است؟

۳- چه چیزی مردان ستاره شناس را بطرف عیسی هدایت میکرد؟

عیسی تعمید گرفته و آزمایش می شود

صدایی از بهشت

کتاب مقدس در مورد بچگی عیسی اطلاعات خیلی کمی در اختیار ما میگذارد. ما میدانیم که او در ناصره دنیا آمده و در اطاعت والدینش بود. در حالیکه در قامت انسانی رشد میکرد در حکمت نیز رشد میکرد. کتاب مقدس به ما میگوید که او مورد رضایت خداوند و مردم بود.

عیسی سی ساله بود که خدمتش را در وعظ، تعلیم، و شفا شروع کرد. اینک زمان بوقوع رسیدن سخنان جبرائیل رسیده بود. عیسی بطرف رود اردن، جایی که یحیی تعمید دهنده در حال تعمید مردم بود، حرکت کرد. اطراف یحیی را گروهی از رهبران مذهبی، باجگیران، سربازان، و مردمان عادی احاطه کرده بودند. یحیی به مردم می گفت: "شما باید از گناهانتان توبه کنید. حریص و خودخواه نباشید. اگر بیشتر از نیاز خود لباس و خوراک دارید، به دیگران کمک کنید. کارتان را بدرستی و نیکویی انجام دهید بدون غر و شکایت کردن. این چیزی است که خداوند از شما میخواهد."

وقتی عیسی جلوتر آمد، یحیی گفت: "نگاه کنید! این همان بره خداست که گناه دنیا را بر میدارد." سپس عیسی را تعمید داد. ناگهان آسمان باز شد، و روح القدس به شکل کبوتری پائین آمد و بر عیسی قرار گرفت. آنگاه صدای خداوند از آسمان شنیده شد که "این است پسر محبوب من که از او خشنودم."

آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان برد تا در آنجا دعا کند و روزه بگیرد. بعد از اینکه عیسی برای چهل شبانه روز هیچ چیزی نخورده بود، شیطان آمد تا او را تجربه کند. او میخواست که عیسی او را خدمت کند. پس برای آزمایش او گفت "اگر تو پسر خدا هستی، این سنگها را به نان تبدیل کن." بعد شیطان عیسی را به بالاترین نقطه معبد برد و به او گفت: "خود را به زیر انداز! خدا قول داده است فرشتگانش را بفرستد تا پای تو به هیچ سنگی نخورد." بعد شیطان او را به کوهی بسیار بلند برد تا از آن بالا همه سرزمینها را ببیند. او گفت: "اگر مرا پرستی همه این سرزمینها را به تو خواهم داد." اما شیطان نتوانست کاری کند تا عیسی از اراده خداوند رو برگرداند و او را پرستد. عیسی در مقابل همه وسوسه ها و آزمایشات با کلام خدا شیطان را شکست داد. سپس فرشتگان آمدند تا او را پرستاری کنند و قوت بخشند.

متی فصل ۳ آیات ۱۳ تا ۱۷ و فصل ۴ آیات ۱ تا ۱۱

مرقس فصل ۱ آیات ۱ تا ۱۳

لوقا فصل ۳ آیات ۱۵ تا ۲۳

یوحنا فصل ۱ آیات ۲۵ تا ۳۴



یحیی عیسی را در رود اردن تعمید می دهد.

والدین : عیسی خود در همین امور وسوسه شد، اما حتی یکبار هم به زانو در نیامد و گناه نکرد. **عبرانیان فصل ۴ آیه ۱۵**

کودکان : ۱- چه کسی گفت: "این پسر محبوب من است"؟

۲- چه کسی مسیح را در بیابان وسوسه کرد؟

۳- مسیح چگونه در مقابل شیطان مقاومت کرد؟

عیسی و زن سامری

حیات تازه در سامره

حدود ظهر بود و عیسی برای لحظاتی در کنار چاه یعقوب در نزدیکی شهر سوخار در سامره، به استراحت نشسته بود، او منتظر شاگردانش بود که برای خریدن خوراک به شهر رفته بودند.

در همان زمان زنی برای کشیدن آب به سر چاه آمد. عیسی از او طلب کمی آب کرد و زن از این درخواست عیسی بسیار حیرت زده شد. زن از ظاهر عیسی میدانست که او می بایست یهودی باشد. و معمولاً مردان یهودی با سامریان صحبت نمیکردند - مخصوصاً با یک زن سامری! پس زن از عیسی پرسید، "آیا تو از من آب میخواهی، با اینکه من یک سامری هستم؟" و با خود فکر کرد این مرد عجیب کیست؟

عیسی پاسخ داد: "اگر میدانستی خداوند چه هدیه بزرگی می تواند به تو بدهد، و اینکه من چه کسی هستم، تو از من تقاضای آب زندگی میکردی!" عیسی ادامه داد: "مردم بعد از نوشیدن این آب بزودی تشنه خواهند شد. ولی هر کس از آب زنده که من به او می دهم بنوشد، دوباره تشنه نخواهد شد، زیرا این آب در او چشمه ای گردد که تا زندگی جاودانی می جوشد."

زن به او گفت، ای آقا، از این آب به من بده تا دیگر هرگز تشنه نشوم و نیاز نداشته باشم هر روز بر سر این چاه بیایم.

عیسی خواست وجدان او را تکان دهد پس به او گفت: برو خانه و شوهرت را بیاور. اما زن گفت: "من شوهر ندارم." عیسی با محبت پاسخ داد: "میدانم، تو پنج شوهر داشته ای، و اکنون با مردی زندگی می کنی که با او ازدواج نکرده ای!" زن حیرت زده گفت: "آقا، شما باید نبی باشید. من سوالات زیادی دارم. اما می دانم وقتی که مسیح خداوند بیاید، او همه چیز را توضیح خواهد داد."

عیسی پاسخ داد: "من مسیح هستم."

زن کوزه آبش را سر چاه رها کرده و با سرعت بطرف دهکده شروع به دویدن کرد، او فریاد میزد و به مردم می گفت: "بیایید و مردی که تمام زندگیم را به من گفت ببینید، او باید مسیح باشد."

فوراً جمعیت زیادی از سامریان بدنبال زن به سر چاه یعقوب آمدند. مردم شهر از مسیح خواهش کرده و گفتند: "چند روز با ما بمان و با ما بیشتر در مورد خبر خوشی که آورده ای صحبت کن." بنابراین مسیح دو روز بیشتر در سوخار ماند و خیلی از مردم به او ایمان آوردند.

یوحنا فصل ۴



عیسی با یک زن سامری بر سر چاه یعقوب صحبت می کند.

والدین : چنانکه کتاب مقدس می فرماید، هر که به من ایمان بیاورد، از وجود او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد. **یوحنا فصل ۷ آیه ۳۸**

کودکان : ۱- اسم چاه چه بود؟

۲- عیسی چه نوع آبی به آن زن پیشنهاد داد؟
۳- آیا مردم سوخار به مسیح ایمان آوردند.

یک مرد مفلوج

عیسی مریضها را شفا می دهد و گناهان را می بخشد

عیسی اکنون بدلیل شفای بیماران و تعالیمی که می داد کاملاً معروف شده بود و روز بروز بر جمعیتی که به دور او ازدحام می کردند افزوده میشد. ولی او اغلب سعی میکرد گوشه ای خلوت و دور از جمعیت بیابد و در نزد خدای پدر برای قوت بیشتر دعا میکرد. رهبران مذهبی یهود که همان کاتبان و فریسیان بودند، نیز بدنبال مسیح بودند. آنان به مسیح ایمان نداشتند، بلکه بخاطر حسادتی که نسبت به او داشتند، بدنبال یافتن خطایی از او بودند. یکروز در حالیکه عیسی در خانه ای مملو از جمعیت در حال تعلیم بود، ناگاه در بالای سر ایشان سرو صدای فراوانی بر پا شد. وقتی به بالا نگر بستند، دیدند افرادی در حال سوراخ کردن سقف بودند. سوراخ سقف بزرگ و بزرگتر میشد، و بعد جسمی از آن سوراخ به پائین فرستاده شد. آن جسم، بدن یک شخص مفلوج بر روی بستری بود که چهار مرد آنرا به پائین میفرستادند.

مسیح از دیدن ایمان آنها به وجد آمد. او از دیدن اینکه این مردان بخاطر دوستشان چنین زحمتی را متحمل شدند بسیار خوشنود بود.

همه با اشتیاق به مسیح نگاه میکردند. آیا امکان داشت که او معجزه ای به انجام رساند؟ هر چند که مسیح هرگز این مرد را قبلاً ندیده بود، ولی میدانست که آن مرد به چیزی بسیار مهمتر از شفای جسمی نیاز دارد. مسیح گفت: "پسرم شاد باش، زیرا که گناهان تو بخشیده شده است."

کاتبان و فریسیان از حرفهای مسیح بسیار خشمگین شدند. آنها با خود فکر کردند: چطور او به خودش اجازه میدهد گناهان این مرد را ببخشد! تنها خدا قادر است که گناهان را ببخشد. این مرد فکر میکند کیست که این چنین عمل میکند!

مسیح میدانست که در افکار کاتبان و فریسیان چه میگذرد. پس از ایشان پرسید: "آیا بخشیدن گناهان سختتر است یا شفای بیماری؟ من به شما نشان خواهم داد که قدرت بخشیدن گناهان را دارم." سپس مسیح بطرف مرد مفلوج برگشت و به او گفت: "برخیز و بستر خود را جمع کن و به خانه ات برو." مرد مفلوج فوراً بپا خاست و بسترش را جمع کرد و با خوشحالی و شکرگزاری بطرف خانه اش حرکت کرد. آن چهار دوست این مرد و کسانی که این معجزه را دیده بودند خداوند را شکر میکردند. آنها از قدرت عظیم مسیح در حیرت بودند.

متی فصل ۹ آیات ۲ تا ۸

مرقس فصل ۲ آیات ۲ تا ۱۲

لوقا فصل ۵ آیات ۱۷ تا ۲۶



چهار مرد، دوست مفلوج خود را از سقف خانه به پائین فرستادند.

والدین : عیسی فرمود: اگر ایمان داشته باشی همه چیز برایت امکان خواهد داشت.
مرقس فصل ۲۹ آیه ۲۳

کودکان : ۱- مشکل آن مرد چه بود؟

۲- چه کسانی آن مرد را نزد مسیح آوردند؟ چطور اینکار را کردند؟

۳- مسیح برای او چه کرد؟

پنج نان و دو ماهی

مسیح جمعیت زیادی را خوراک می دهد

عیسی به شاگردانش گفت: خوب است جایی خلوت پیدا کرده و کمی استراحت کنیم. او شنیده بود که دوستش یحیی تعمید دهنده، تازه در زندان کشته شده بود و مایل بود تنها باشد. ولی مردم زیادی میخواستند او را ببینند و اجازه نمیدادند که تنها باشد. مردان، زنان، و بچه ها به گرد او جمع شدند و دل عیسی به حال آنان سوخت. آنان مثل گوسفندان بی شبان بودند.

خیلی زود دامنه کوه از جمعیتی که با تشنگی کلام مسیح را می شنیدند و در حقیقت می نوشیدند پر شده بود. چند ساعتی گذشت و هوا رو به تاریکی بود، پس شاگردان نزد عیسی رفتند و گفتند: "این مردم را به خانه هایشان بفرست، بزودی شب میشود و آنها در طی روز هیچ نخورده اند."

مسیح پرسید: "تعداد افرادی که اینجا هستند چند نفر است؟" شاگردان پاسخ دادند: "پنج هزار مرد، سوای زنان و بچه ها." عیسی پرسید: "چرا شما به آنان خوراک نمیدهید؟" او بطرف فیلیپ برگشت و از او پرسید: "از کجا میتوانیم نان بخریم تا تمام این جمعیت را خوراک بدهیم؟" همان موقع اندریاس رسید و گفت: "در اینجا پسری است که پنج نان و دو ماهی دارد، او با خوشحالی آنچه دارد را به تو خواهد داد."

عیسی از قبل می دانست که چکار کند. با وجود آن پسر و نان و ماهی او، عیسی معجزه خارق العاده خود را برنامه ریزی کرده بود. او شاگردانش را فرمود: "مردم را به دسته های پنجاه و صد نفره تقسیم کنید و در گروههای منظم بنشانید." آنگاه مسیح به آسمان نگاه کرد، عیسی نانها و ماهیها را برکت داد و سپس آنها را پاره کرده و به شاگردان داد. شاگردان نیز، نان و ماهی را بین مردم پخش کردند. همه مردم آفتاب خوردند تا سیر شدند. عیسی به شاگردان فرمود: "مابقی را جمع کرده و اجازه ندهید چیزی دور ریخته شود." شاگردان اطاعت کرده و باقیمانده خوراک را در دوازده سبد جمع کردند. چه معجزه ای! آنها فقط با پنج نان و دو ماهی شروع کرده بودند.

آیا مسیح امروز هم چنین معجزاتی میکند؟ آیا چشمان او بر شما هست؟ آیا حاضر هستید هر چه دارید را به او بدهید تا دیگران نیز برکت یابند؟

متی فصل ۱۴ آیات ۱۵ تا ۲۱

مرقس فصل ۶ آیات ۳۰ تا ۴۴

لوقا فصل ۹ آیات ۱۰ تا ۱۷

یوحنا فصل ۶ آیات ۱ تا ۱۴



پسر جوان ماهی و نانش را به عیسی میدهد.

والدین : قبل از هر چیز ملکوت خدا را بطلبید و بقیه چیزها به شما داده خواهد شد.
متی فصل ۶ آیه ۳۳

- کودکان :** ۱- آن پسر چند نان و چند ماهی داشت؟
۲- آیا همه مردم به اندازه کافی خوراک برای خوردن داشتند؟
۳- چند سبد از باقیمانده خوراک پر شد؟

راه رفتن بر روی آب

نجات از طوفان

بعد از معجزه دو نان و پنج ماهی، مسیح می دانست که بعضی از یهودیان سعی خواهند کرد که او را پادشاه کنند.

آنها فکر میکردند چنین مردی میتواند به آنها نان مجانی دهد و آنها را از حکومت منفور رومیان نیز آزاد سازد و حتی بر دنیا حکمفرمائی نماید!

در حقیقت مسیح پادشاه بود. ولی او احتیاجی به سرباز و شمشیر برای استقرار حکومتش نداشت. عیسی در قلب کسانی که او را دوست دارند و از او اطاعت میکنند حکومت خواهد کرد. مسیح کاری را کرد که هر رهبری زیر فشار طرفدارانش باید بکند. او از دست جمعیت فرار کرده و به گوشه ای خلوت برای دعا کردن رفت. آنشب زمانی که عیسی در حال دعا کردن بود، طوفانی شدید در دریاچه ای که در همان نزدیکی بود به وقوع پیوست. مسیح میدانست شاگردانش در آن لحظه در قایق بودند و جانشان در خطر بود. آنشب دیروقت، او رفت تا به ایشان کمک کند. او بر روی دریاچه خروشان خرامان بود گویی بر روی زمین خشک قدم میزند.

وقتی شاگردان تصور کردند که شبی بر روی آب خرامان بسوی آنان می آید، از وحشت فریاد برآوردند. اما عیسی به آنها فرمود: "دل قوی دارید، این من هستم. نترسید!" آن وقت بود که شاگردان فهمیدند او خداوندشان است. شاگردان به سختی میتوانستند آنچه را می بینند باور کنند. چطور مسیح میتوانست بر روی آبهای خروشان حرکت کند؟ ناگهان پطرس فکری به ذهنش خطور کرد و جواب داد: "خداوندا، اگر حقیقتاً این تو هستی مرا بخوان تا روی آب بطرف تو بیایم."

مسیح گفت: "بیا!" پطرس شجاعانه از درون قایق بیرون رفت. اولش خیلی عالی بود. حقیقتاً او هم مثل مسیح روی آب راه میرفت! ولی پطرس بر موجهای بلند و دریای تاریک نگاه نمود و ترسید و شروع به غرق شدن کرد. او فریاد زد: "خداوندا، نجاتم بده!"

همان لحظه عیسی دستش را دراز کرد و پطرس را گرفت. به محض اینکه هر دو سوار قایق شدند طوفان آرام شد. و همان دم قایق به ساحل رسید. شاگردان فکر کردند، چطور همچین چیزی امکان دارد؟ همین یک لحظه پیش بود که همه آنها وسط دریاچه خروشان بودند! شاگردان که مات و مبهوت بودند فروتنانه بر روی زانوهایشان خم شدند. آنها اعلام کردند: "حقیقتاً تو پسر خدا هستی."

متی فصل ۱۴ آیات ۲۲ تا ۳۳

مرقس فصل ۶ آیات ۴۵ تا ۵۳

یوحنا فصل ۶ آیات ۱۵ تا ۲۱



پطرس فریاد می زند، خداوندا، نجاتم بده!

والدین : نترسید، فقط به من ایمان داشته باش. **مرقس فصل ۵ آیه ۳۶**

کودکان : ۱- آن دو نفری که روی آب راه رفتند را نام ببرید.

۲- شاگردان وقتی عیسی را دیدند که روی آب راه می‌رود چه فکر کردند؟

۳- وقتی پطرس ترسید چه اتفاقی افتاد؟

مسیح و کودکان

چه کسی در ملکوت خدا بزرگترین خواهد بود؟

یک روز تعدادی از والدین کودکان خود را برای دیدن عیسی نزد او آوردند. بعضی از مادران با فرزندان کوچک در آغوششان آمده بودند. آنها میخواستند خداوند دستش را بر روی کودکان ایشان بگذارد و برکتشان دهد. اما بخاطر جمعیت زیادی که مسیح را احاطه کرده بود قادر به نزدیک شدن به او نبودند. و شاگردان نیز به ایشان گفتند: "خداوند را زحمت ندهید، او سرش شلوغ است و برای بچه ها وقت ندارد."

عیسی از پاسخ شاگردانش خوشش نیامد. او به تندی به شاگردان گفت: "هیچوقت بچه ها را بر نگردانید. ملکوت من از کسانی تشکیل شده است که پراستعداد، پر محبت، فروتن، و بخشنده هستند درست مثل بچه ها. همیشه اجازه بدهید که بچه ها نزد من آیند."

بعد مسیح بچه ها را یکی یکی در آغوش کشید. او به محبت و نرمی بر سر همه بچه ها دست کشید و آنها را برکت داد. شاگردان با تعجب این صحنه را تماشا میکردند. خداوند توجه خیلی زیادی به این بچه های کوچک نشان میداد.

روزی دیگر شاگردان در میان خود بحث میکردند که چه کسی میان ایشان بزرگترین است. هر کدامشان فکر میکردند خودشان از دیگران مهمتر هستند. بنابراین از عیسی پرسیدند: "چه کسی در ملکوت خدا از همه بزرگتر است؟"

مسیح به سادگی بچه ای را در میان ایشان قرار داد. او اعلام کرد: "تا زمانی که قلب خودتان را عوض نکنید و مثل این بچه نشوید، شما وارد ملکوت من نخواهید شد."

یک بچه سعی نمیکند مهم، ثروتمند، قدرتمند، و معروف باشد. او والدینش را دوست دارد و مطمئن است آنها از او مراقبت خواهند کرد. هر کس که فروتن است، و به پدر آسمانی خودش مثل یک بچه اعتماد میکند، در ملکوت خدا بزرگترین خواهد بود.

مسیح ادامه داد: "شخص را بهتر است یک سنگ بر گردن خود ببندد و به اعماق دریا فرو رود، تا اینکه یک بچه را از من دور کند و به گناه بکشد"

مسیح گفت: بچه ها در بهشت فرشتگانی دارند که آنها را محافظت میکنند، و ملکوت خدا از این بچه ها ساخته شده است.

متی فصل ۱۸ آیات ۱ تا ۶ و آیه ۱۰

مرقس فصل ۹ آیات ۳۳ تا ۳۷ و فصل ۱۰ آیات ۱۳ تا ۱۶

لوقا فصل ۹ آیات ۴۶ تا ۴۸ و فصل ۱۸ آیات ۱۵ تا ۱۷



مسیح بچه های کوچک را برکت میدهد.

والدین : کودکان و شیرخوارگان شکوه تو را می سرایند. تو دشمنان و انتقام گیرندگان را ساکت می کنی، و از دشمنی آنان در امان هستی.
مزامیر فصل ۸ آیه ۲

- کودکان :** ۱- چه کسی گفت، عیسی برای بچه ها وقت ندارد؟
۲- آیا عیسی همه بچه ها را دوست دارد؟
۳- آیا مسیح شما را دوست دارد؟

تجربه بالای کوه

موسی و ایلیا در کنار مسیح ظاهر می شوند

یک روز عیسی به شاگردانش گفت که او بزودی مورد آزار و رنج بسیار قرار خواهد گرفت. کاهن اعظم و کاتبان با بیرحمی با او رفتار خواهند کرد و او را در اورشلیم خواهند کشت. اما او در روز سوم بعد از دفن، از مرگ قیام کرده و دوباره زنده خواهد شد.

ضمناً عیسی به شاگردانش فرمان داد تا نسبت به او وفادار بمانند و از بودن با او هرگز شرمند نباشند. به آنها آموخت خودخواهانه زندگی نکنند، بلکه با همه با نیکویی عمل کنند. سپس به آنها وعده داد که بعضی از آنها قبل از مرگ، پسر انسان را خواهند دید که وارد ملکوتش می شود.

این نوع تعلیمات برای شاگردان خیلی جدید بود. آنها نمی توانستند درک کنند که عیسی به جهان آمده بود تا آزار ببیند، رنج بکشد و بمیرد. در عوض فکر میکردند در کنار مسیح بر روی زمین سلطنت خواهند کرد. به همین دلیل از صحبت هایی که حالا از عیسی می شنیدند ناراحت بودند.

حدود یک هفته بعد عیسی پطرس، یعقوب، و یوحنا را به همراه خود به بالای کوه برد. شاگردان خسته خیلی زود بخواب رفتند. در همان حالیکه مسیح دعا میکرد صورتش تغییر کرده و مثل خورشید میدرخشید، و جامه اش سفید و نورانی شد. سپس موسی و ایلیا از بهشت در کنار او ظاهر شدند و هر سه با هم شروع به صحبت کردند.

شاگردان ناگهان از خواب بیدار شده و در حیرت بودند که چه اتفاقی برای عیسی افتاده بود؟ آنها از دیدن سه شخص درخشان در مقابلشان بشدت ترسان شدند. به نوعی سه شاگرد عیسی میدانستند آن دو شخص دیگر موسی و ایلیا بودند. خیلی زود موسی و ایلیا ناپدید شدند. سپس ابری درخشان عیسی و شاگردان را در بر گرفت. صدایی از درون ابر برآمد و گفت: "این است پسر محبوب من، که از او بسیار خشنودم، او را بشنوید."

مسیح این ملاقات را برای سه شاگردش و همه ایمانداران نسلهای آینده برنامه ریزی کرده بود. این نمونه ای است از جلالی که او خواهد داشت، زمانی که دوباره به زمین بر میگردد. بعد همه مقدسین که با خون او بازخرید شده اند، با او خواهند بود. همه کسانی که قبل از برگشت او مرده اند دوباره زنده خواهند شد، مثل موسی. آنهایی که موقع برگشت مسیح زنده هستند در یک چشم بهم زدن تبدیل خواهند شد.

متی فصل ۱۶ آیات ۲۱ تا ۲۸ و فصل ۱۷ آیات ۱ تا ۱۰

مرقس فصل ۹ آیات ۱ تا ۱۳

لوقا فصل ۹ آیات ۲۸ تا ۳۶



سه شاگرد عیسی او را با موسی و ایلیا می بینند.

والدین : و ما وقتی با عیسی در کوه مقدس بودیم، صدای خداوند که از بهشت آمد را شنیدیم. **دوم پطرس فصل ۱ آیه ۱۸**

- کودکان :** ۱- آن سه شاگردی که با عیسی به بالای کوه رفتند نامشان چه بود؟
۲- آن دو مرد دیگر که بر کوه و در کنار عیسی ظاهر شدند نامشان چه بود؟
۳- چه اتفاقی برای عیسی افتاد؟

سامری نیکو

به دیگران محبت کردن

یک روز وقتی که مسیح در حال تعلیم بود یکی از فقها خواست تا با این پرسش، عیسی را بیازماید: "ای استاد، چه کنم تا وارث حیات جاودان شوم؟"

عیسی از او پرسید: "در کتاب تورات چه نوشته شده است؟" پاسخ داد: "خداوند خدای خود را با تمامی دل و تمامی جان و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نما؛ و همسایه ات را همچون خویشتن محبت کن." عیسی گفت: "پاسخ درست دادی. اینکار را بکن و زنده خواهی ماند." اما او هنوز راضی نشده بود و پرسید: "همسایه من کیست؟" بنابراین مسیح تصمیم گرفت که با این داستان به او درس بدهد:

یک روز مردی از جاده ای خطرناک از اورشلیم به اریحا سفر میکرد. ناگهان چند راهزن به او حمله کردند. آنها او را گرفته، کتکش زدند و پولها و لباسهایش را دزدیدند و او را نیمه جان کنار جاده برهنه و زخمی گذاشتند تا بمیرد.

بعد از مدتی، یک کاهن یهودی که در معبد اورشلیم کار میکرد گذرش از آن جاده افتاد. وقتی چشمش به آن مرد افتاد، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت.

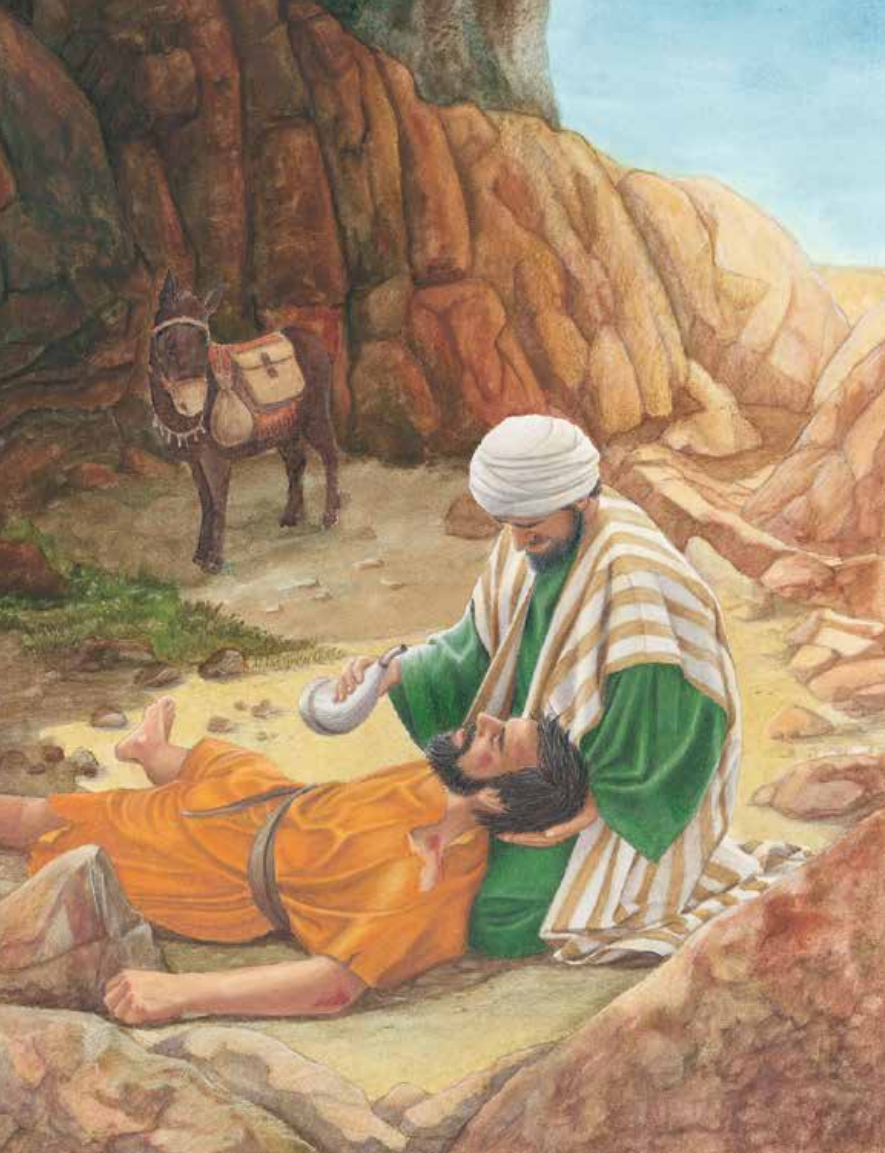
بعد یک لاوی از آنجا گذر کرد که او نیز در معبد کار میکرد. او چند قدم جلو رفت تا مرد زخمی را از نزدیک ببیند، ولی چون میخواست خود را برای خدماتی که در معبد داشت تمیز نگاه دارد پس او نیز بطرف دیگر جاده رفت و به راه خود ادامه داد.

عاقبت یک سامری از آنجا عبور کرد. او دلش به حال این مرد زخمی سوخت و بلافاصله شروع به تمیز کردن زخمهایش کرد. او بر روی زخمهای آن مرد روغن مالید تا دردش را کمتر کند و بعد محل زخمها را برایش پانسمان کرد. سپس با دقت زیاد آن مرد را بلند کرد و بر الاغ خود سوار کرد. او را به نزدیکترین مهمانخانه آورد و تا صبح در کنارش ماند و از او پرستاری کرد.

صبح روز بعد، دو سکه نقره به صاحب مهمانخانه داد و به او گفت از این مرد مراقبت کن تا زمانیکه خوب بشود. اگر مخارجش بیشتر از این پول شد، وقتی که برگشتم آنها را به تو پرداخت خواهم کرد.

سپس عیسی مستقیم به چشمان آن مرد فقیه نگاه کرد و پرسید "فکر میکنی که کدام یک از آن سه عابر به این مرد محبت کردند؟"

آن فقیه پاسخ داد: "کسیکه با او با مهربانی عمل کرد." مسیح پاسخ داد: "برو و مثل او عمل کن."



سامری خوش قلب و مهربان به مرد زخمی کمک میکند.

والدین : ای فرزندان من، محبت ما نباید فقط زبانی باشد، بلکه می باید در عمل نیز آن را نشان دهیم. **اول یوحنا فصل ۳ آیه ۱۸**

- کودکان :** ۱- راهزنان با آن مرد چکار کرده بودند؟
۲- آیا کاهن یهودی و آن لاوی از خود محبتی نشان داده بودند؟
۳- آیا آن مرد سامری به مرد زخمی محبت کرده بود؟

عیسی محبت و بخشش را تعلیم میدهد

گوسفند گم شده و غلام ناسپاس

یک روز فریسیان، کاتبان یهودی و باجگیران آمدند تا به صحبت‌های عیسی گوش دهند. آنها از دیدن دزدان، دروغگوها، متقلبین و آدم‌های بد سیرت که به دور او جمع شده بودند در حیرت بودند. آنها به اعتراض گفتند: "عیسی نباید اجازه دهد که این گناهکاران با «یهودیان محترم» قاطی بشوند، ضمن اینکه نباید با این افراد خوراک بخورد."

عیسی صدای غر و غر آنها را شنید. به آنها گفت، تصور کنید یکصد گوسفند دارید. یک شب متوجه میشوید یکی از گوسفندان گم شده است. آیا راحت به رختخواب می روید و فکر میکنید مهم نیست که یک گوسفند گم شده است؟ البته که نه! مهم نیست چقدر خسته باشید، شما با همه وجود سعی خواهید کرد آن گم شده را پیدا کنید. سپس با خوشحالی گوسفند گم شده را به گله باز میگردانید. همسایه هایتان را دعوت می کنید تا با شما شادی کنند، زیرا که بره گم شده شما پیدا شده است.

عیسی ادامه داد، این است احساس خداوند نسبت به مردم. در بهشت شادی و خوشحالی عظیمتری از بازگشت یک گناهکار که فروتنانه به ملکوت خدا باز میگردد وجود دارد تا نسبت به نود و نه دیگر که در اطاعت هستند. پطرس نیز نیاز داشت یاد بگیرد خداوند نسبت به مردم چه احساسی دارد. پس از او پرسید: "خداوند چند مرتبه باید شخصی که نسبت به من گناه ورزد را ببخشم؟ آیا هفت مرتبه کافی است؟" عیسی پاسخ داد: "خیر پطرس. باید هفتاد تا هفت مرتبه او را ببخشی." به این مثال توجه کن:

پادشاهی که یکی از نوکرانش پول بسیار زیادی به او مقروض بود دستور داد که این مرد، همسر و فرزندان او بعنوان برده فروخته شوند. اما نوکر خود را به پای پادشاه انداخت و التماس کرد که به او رحم کند. پادشاه دلش به رحم آمد و تمامی بدهی مرد را به او بخشید. این نوکر از قصر پادشاه بیرون رفت و نوکر دیگری که پول ناچیزی به او بدهکار بود را پیدا کرد. بقیه او را گرفته و گفت، همین الان باید بدهی ات را به من پرداخت کنی! آن نوکر با التماس گفت: "خواهش میکنم فرصت بده تا پول تو را فراهم کرده و بدهی خود را پرداخت کنم." اما آن نوکر طلبکار به حرفهای او گوش نمیداد و مرد بیچاره را به زندان انداخت. وقتی این خبر به پادشاه رسید او عصبانی شده و به آن نوکر شرور گفت: "من پول زیادی را به تو بخشیدم و تو نخواستی که پول ناچیزی را به آن مرد بیچاره ببخشی. به همین خاطر حال به زندان میفرستمت تا تمامی بدهی ات را به من پرداخت کنی."

مسیح گفت: "یادتان باشد، خداوند شما را نخواهد بخشید مگر اینکه شما با تمامی دل یکدیگر را ببخشید."

متی فصل ۱۸ آیات ۲۷ تا ۳۵

لوقا فصل ۱۵ آیات ۲ تا ۷



شبان با خوشحالی بره گم شده اش را به گله بر میگرداند.

والدین: پسر انسان آمده است تا گمشده را نجات دهد. **متی فصل ۱۸ آیه ۱۱**

کودکان: ۱- چرا شبان نود و نه گوسفندش را ترک میکند؟

۲- خدا میخواهد ما هر چند وقت یکبار دیگران را ببخشیم؟

۳- آیا اگر ما دیگران را نبخشیم خداوند ما را خواهد بخشید؟

پسر گمشده

پسر گمشده پیدا شده

عیسی میخواست فریسیان که خود را عادل میدانستند این را درک کنند، که خداوند همه را دوست دارد، هم خوبان را و هم بدان را. بنابراین برای آنها مثال زیر را زد:

شخصی دو پسر داشت. یک روز پسر جوانتر ارث خود را از پدرش طلب کرد. بنابراین پدر به هر دو پسر آنچه از دارایی او به آنها به ارث میرسید را تقسیم کرده و به آنها داد. پسر جوان با خوشحالی بسیار با ارث خود به کشوری دور دست سفر کرد. و خیلی زود همه پول خود را با عیاشی و خوش گذرانی با دوستان خود به باد داد. یک روز ناچاراً با واقعیتی سخت روبرو شد. پولش تمام شده بود، و چون پول نداشت دوستانش نیز او را رها کرده بودند. خیلی گرسنه بود، همه جا قحطی بود و غذا بسیار نایاب و پسر جوان فقیر و درمانده شده بود.

تنها کاری که این پسر توانست پیدا کند غذا دادن به خوکهای یک مزرعه دار بود. او آنقدر گرسنه بود که اگر صاحب مزرعه اجازه میداد حاضر بود غذای خوکها را بخورد. عاقبت او به خود آمده و گفت: "در خانه پدرم حتی برای نوکران نیز خوراک فراوانی وجود داد، اما من اینجا از گرسنگی در حال هلاک شدن می باشم. پس به خانه بر میگردم و از پدرم میخواهم که به من رحم کند."

آنگاه پسر راه سفر خود را به خانه در پیش گرفت. در حالی که هنوز فاصله زیادی تا خانه داشت، پدرش دوان دوان به استقبال او آمد. پدر با آغوشی باز پسر را با لباسهای کثیف و مندرسش بغل کرد. پسر گفت: "پدر، من به تو و به خدا گناه کردم. من لیاقت ندارم پسر تو نامیده شوم ولی خواهش میکنم مرا بعنوان یکی از نوکران بپذیر." اما پدر نوکرانش را صدا زده و به آنها فرمان داد: "بهترین جامه را به او بپوشانید، و انگشتر بدستش و صندل ببایش کنید، و گوساله پرواری را آورده بکشید و مهمانی برپا کنید."

وقتی پسر بزرگتر این موضوع را شنید خیلی عصبانی شد. و نخواست در مهمانی خوش آمد گویی برادرش شرکت کند. اما پدرش او را یافته و از او درخواست کرد که در مهمانی شرکت کند. پسر بزرگتر به پدر گفت: "این منصفانه نیست! من سالهای زیادی تو را خدمت کردم و همیشه از تو اطاعت کرده ام. ولی تو هرگز حتی یک قربانی کوچک برای من ندادی که با دوستانم جشن بگیرم. اما به محض اینکه این پسر ناسپاس به خانه برگشته تو برای او گوساله پرواری میکشی و مهمانی میدهی!"

پدر پاسخ داد، پسر، هر آنچه من دارم مال توست. ما را لازم است شادی کنیم و جشن بگیریم، زیرا برادرت مرده بود ولی الان زنده شده است. او گم شده بود و حالا پیدا شده است.



پسر گمشده با شادی در خانه پذیرفته شده است.

والدین : به همین سان، فرشتگان خدا شادی می کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد. **لوقا فصل ۱۵ آیه ۱۰**

- کودکان :** ۱- پسر جوانتر بعد از دریافت ارث خود به کجا رفت؟
۲- وقتی پدر دید که پسر جوان به خانه بر میگردد چه کرد؟
۳- برادر بزرگتر از خود چه واکنشی نشان داد؟

مصلوب شدن عیسی

رنجی عظیم

زمان خدمت مسیح بر زمین رو به پایان بود. او از آغاز میدانست که می بایست رنج بسیاری کشیده و کشته شود. ولی مردمی که او را دنبال می کردند نمی خواستند در اینمورد چیزی بشنوند. آنها امیدوار بودند عیسی پادشاهی باشد که آنها را از دست حکومت رومیان نجات خواهد داد. آنها دوست نداشتند او از مرگش صحبت کند. آنها درک نمی کردند که عیسی آمده تا پادشاه قلبشان باشد نه پادشاه یک کشور زمینی.

رهبران روحانی و افرادی که پیغام مسیح را دوست نداشتند در پی کشتن وی بودند. آنها جماعتی را تحریک کرده و مسیح را دستگیر کردند و به دادگاه کشاندند و تهمت های دروغ به او زدند. پیلطس، فرماندار رومی نمیخواست مسیح را محکوم کند چون میدانست او بی گناه است. اما آن جماعت خشمگین با سروصدای زیاد فریاد میزدند مصلوبش کنید! مصلوبش کنید! پیلطس از آشوبی که ممکن بود این جمعیت بوجود آورد، وحشت داشت. پیلطس با حالتی عصبی دستهایش را در حضور مردم شست و گفت: "من مسئول مرگ این مرد نیستم." سپس عیسی را بدستان ایشان سپرد تا او را به خارج از شهر به محلی بنام جلجتا ببرند. در آنجا عیسی را با میخ به صلیب کشیدند. اگر چه او در آن لحظه در درد زیادی بود، ولی از دشمنانش نفرت نداشت. عیسی دعا کرد: "پدر، آنها را ببخش زیرا نمی دانند چکار می کنند."

در آن روز دو دزد نیز به صلیب کشیده شده بودند، هر کدام در یکطرف عیسی. یکی از آنان گفت: "اگر تو مسیح هستی، خودت و ما را از مرگ نجات بده." اما آن دزد دیگر گفت: "ما حقمان است که بمیریم، اما این مرد بیگناه است." بعد بطرف عیسی برگشت و خواهش کرد: "وقتی به ملکوت خود وارد شدی مرا هم بیاد آور." عیسی در همان لحظه به او گفت، "تو در همین روز در بهشت نزد من خواهی بود!"

در ظهر تمام دنیا در تاریکی مطلق فرو رفت. عیسی سه ساعت دیگر بر روی صلیب رنج برد. درست قبل از اینکه بمیرد، او با پیروزی فریاد زد: "تمام شد!" کار او بر روی زمین به پایان رسیده بود. حال او می توانست تمام دنیا را از چنگ گناه و شیطان آزاد کند.

ناگهان تمام زمین لرزید، صخره ها از هم جدا شدند، و قبرهای زیادی باز شدند. سربازان رومی وحشتزده با خود گفتند: "مطمئنأ او پسر خدا بود!" عیسی خود، اجازه داد بوسیله این مردان شرور کشته شود. وقتی او مرد، قدرت ابدی مرگ که بر روی مردم جهان بخاطر گناه وجود داشت را نابود کرد. حال، هر کس مسیح را بعنوان قربانی گناهان خود بپذیرد، هدیه زندگی جاویدان را دریافت می کند.

متی فصل ۲۷ آیات ۱ تا ۵۴

مرقس فصل ۱۵ آیات ۱ تا ۳۹

لوقا فصل ۲۳ آیات ۱ تا ۴۷

یوحنا فصل ۱۸ آیات ۲۸ تا ۴۰ و فصل ۱۹ آیات ۱ تا ۳۰



عیسی در بین دو دزد به صلیب کشیده می شود.

والدین : ... خون عیسی مسیح پسر خدا ما را از گناهانمان پاک می کند.
اول یوحنا فصل ۱ آیه ۷

کودکان : ۱- مسیح را برای به صلیب کشیده شدن به کجا بردند؟

۲- چند مرد به صلیب کشیده شده بودند؟

۳- چرا عیسی مرد؟

قیام مسیح

صبح پر جلال

دوستان با وفای مسیح از دور ناظر مصلوب شدن او بودند. برای ایشان دیدن مرگ استاد محبوبشان بسیار دردناک بود! در آنروز خشم خداوند نسبت به گناه انسان بر روی پسر بی عیب و کامل خدا ریخته شد. این ساعت، سختترین ساعت تاریخ بشریت بود.

بعد از ظهر دیروقت، در روزی که عیسی مصلوب شده بود، دو مرد محترم بنامهای یوسف و نیکودیموس به پای صلیب آمدند. آنها عیسی را دوست داشتند، ولی علناً او را پیروی نمیکردند، زیرا از رهبران یهودی می ترسیدند. این مردان میخواستند که برای مصلوب کردن مسیح به پاها و دستهایش زده بودند را از بدن او بیرون کشیدند. او را در پارچه ای معطر به مر و عود پیچیدند و سپس او را در مقبره ای تازه که هنوز مرده ای در آن گذاشته نشده بود قرار دادند.

روز بعد چند کاهن یهودی و فریسی نزد پیلطس رفته و به او گفتند: "این گمراه کننده گفته بود بعد از سه روز از مردگان برخاسته خواهد خواست. حالا دستور بده نگهبانانی بر سر مقبره گذاشته شوند تا قبر را محافظت نمایند. در غیر اینصورت شاگردانش آمده و جسد او را می دزدند و بعد اعلام میکنند که او از قبر برخاسته است." پس پیلطس از آنان خواست که از قبر بطور شبانه روزی محافظت کنند.

صبح سحر روز بعد، زمین لرزه ای شدید مقبره را تکان داد. نوری عظیم و کور کننده سربازان خواب آلوده که از مقبره نگهبانی میکردند را لرزاند. فرشته ای با صورتی مثل رعد نورانی و لباسی به سفیدی برف در مقابلشان ایستاده بود. وحشت و اضطراب وجود نگهبانان را در بر گرفته بود. عیسی با قدرت و جلال از مرگ برخاسته بود. فرشته سنگ جلوی مقبره را به کناری غلتانیده و روی آن نشست.

در همین زمان چند زن برای تدهین بدن عیسی بطرف مقبره می آمدند. آنها از دیدن فرشته وحشت کردند. اما فرشته با محبت گفت: "شما ترسان مباشید! می دانم که عیسیای مصلوب را می طلبید. او اینجا نیست، زیرا که برخاسته است!" پس به زودی رفته شاگردانش را خبر دهید. زنان از شدت وحشت و ترس زبانشان بند آمده بود ولی قلبشان مملو از شادی بود. قیام مسیح نشان میدهد که او قویتر از هر قدرت دیگری است. زیرا او قادر بود مرگ را شکست دهد. ما میدانیم که او قادر است هر مشکلی را در زندگی ما شکست دهد. قیام مسیح به ما امید میدهد زیرا میدانیم او نمرده بلکه زنده است. او زنده و در بهشت در کنار خدای پدر نشسته است. او در آنجا مکانی برای همه کسانی که او را دوست دارند و دنبال میکنند آماده کرده است و وقتی پیروان مسیح میمیرند، آنها به بهشت رفته و تا ابد با او زندگی میکنند. چه سعادت عظیمی!

متی فصل ۲۷ آیات ۵۵ تا ۶۶ و فصل ۲۸ آیات ۱ تا ۱۰

مرقس فصل ۱۶ آیات ۱ تا ۱۴

لوقا فصل ۲۴ آیات ۱ تا ۴۹

یوحنا فصل ۲۰ آیات ۱ تا ۲۳



زنان از دیدن فرشته در مقبره مات و مبهوت گشته اند.

والدین : اما عیسی با زنده شدنش پس از مرگ، ثابت کرد که پسر نیرومند خدا و دارای ذات مقدس الهی است. **رومان فصل ۱ آیه ۴**

کودکان : ۱- چه کسانی قبر را محافظت میکردند؟

۲- چه کسی سنگ قبر را کنار زد؟

۳- فرشته به زنان چه گفت؟

راه رسیدن به خدا و آرامش

ما در دنیایی زندگی می کنیم که بوسیله گناه آلوده شده است. گناه یعنی هر چیزی که خلاف استاندارد قدوسیت خدا است. وقتی به دستورات خداوند که خالق ما است عمل نمی کنیم مرتکب گناه می شویم. گناه ما را از خداوند که منبع حیات است جدا می کند. از زمانی که آدم و حوا در باغ عدن گناه کردند، گناه وارد جهان شد. کتاب مقدس می فرماید ما همه "گناه کرده ایم و از جلال خدا قاصر می باشیم" (رومیان فصل ۳ آیه ۲۳). کتاب مقدس اضافه می کند که جرمه گناه مرگ ابدی یا بودن ابدی در جهنم می باشد: "هوای نفس که آبستن شود، گناه می زاید و گناه نیز چون به ثمر رسد، مرگ به بار می آورد" (یعقوب فصل ۱ آیه ۱۵).

اما ما مجبور به تحمل رنج مرگ ابدی در جهنم نیستیم. خداوند نجات را توسط مرگ پسر یگانه اش عیسی مسیح برای ما مهیا فرموده است، زیرا که مسیح کامل و بدون گناه بود، و می توانست بجای ما بمیرد. "زیرا خدا جهان را آنقدر محبت کرد که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاویدان یابد" (یوحنا فصل ۳ آیه ۱۶).

قربانی کردن یعنی بها دادن برای منفعت شخصی دیگر. برای این امر قربانی کننده بهایی گران می پردازد. عیسی مسیح قربانی خداوند بود. مرگ مسیح جرمه گناه هر کسی است که این قربانی را بپذیرد و حقیقتاً از گناه خود توبه کند. توبه کردن از گناهان به این معنا است که شخص حقیقتاً از راههای خود که استانداردهای خدا را زیر پا می گذارد طلب بخشش کرده و از طریق خود برگردد. (اعمال رسولان فصل ۲ آیه ۳۸ و فصل ۳ آیه ۱۹).

مسیح مرد، اما او مرده باقی نماند بلکه بعد از سه روز، روح خداوند بطور معجزه آسا او را از مرگ بر خیزاند. روح خداوند در ما نیز کاری مشابه انجام میدهد. وقتی ما مسیح را بعنوان قربانی خود می پذیریم و از گناهان خود توبه می کنیم، قلبهای ما عوض می شود و از نظر روحانی زنده می شویم. رفتار و خواسته هایی تازه در ما بوجود می آید (دوم قرنثیان فصل ۵ آیه ۱۷). تصمیماتی می گیریم که خداوند را خشنود می کند (اول یوحنا فصل ۳ آیه ۹). اگر خطا کرده و مرتکب گناه شویم، می توانیم از خداوند تقاضای بخشش کنیم. "اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او که امین و عادل است، گناهان ما را می آمرزد و از هر نادرستی پاکمان می سازد" (اول یوحنا فصل ۱ آیه ۹).

وقتی قلبهای ما عوض می شود، تمایل می یابیم که از نظر روحانی نیز رشد کنیم. با خوشحالی اجازه می دهیم مسیح مالک زندگی ما شود و اشتیاق خواهیم داشت که به شباهت او در بیاییم. برای انجام اینکار، باید بر روی کلام خدا تعمق کرده و در دعا با خداوند مشارکت کنیم. با تعمید گرفتن و در میان گذاردن خبر خوش نجات مسیح با دیگران عوض شدن قلب خود و پیروزیمان را بر گناه شهادت میدهیم. مشارکت با گروه ایمانداران ما را در زندگی ایمانی مان قوی تر و قدرتمند تر می کند (اول یوحنا فصل ۱ آیه ۷).

